

Feb-Mar, 60

# پوہنچی دبیافت

Adab. Kabul  
Vol. 7, No. 6, Dalw-Hut 1338  
(January-February 1960)

علمی، ادبی، تحقیقی  
نایابخی، فلسفی، اجتماعی

Ketabton.com

ادب

هیئت مراقبت

ملک الشعرا استاد بیتاب  
پروفیسر محمدعلی یونسی  
دکتور غلام عمر صالح  
دکنور سید محمدیو فعلی

# ادب

مجله دو ماهه

شماره ششم سال هفتم - دلو - حوت ۱۳۳۸ مطابق فروردی - مارچ ۱۹۶۰

درین شماره

مضمون	صفحه	ذویسته	متوجه
یک تحلیل جدید اجتماعی	۱	ز هما	متوجه : ز هما
ترجمه قصیده لامیه امر و القیس	۸	ع . ا	»
پا ئیز گاه	۱۴	....	....
زبان و ادبیات	۱۷	الهام	متوجه
تاریخ مختصر ادبیات ....	۲۳	نگهت	»
منفی تینگار	۳۵	سما	»
فیدون	۴۰	انصاری	»
ابن خلدون	۵۳	علمی	»
اخبار پوهنځی	...	اداره	اداره

## شرح اشتراك

محصلین و محصلات ۱۲ - افغانی  
مشترکین در مرکز ۱۵ د  
مشترکین در ولایات ۱۸ د  
در خارج ۲ دالر

## آدرس

مدیریت نشرات پوهنځی ادبیات  
شهرنو - جاده شیر علی خان  
کابل  
افغانستان

قیمت یک شماره ۳ - افغانی

مهمتهم : عبدالحق احمدی

نویسنده: برتراندر مصل

## نوسنده: برتریا<sup>ث</sup> تحلیل جدید اجتماعی

تلاش برای قدرت

ترجمه علی محمد زهما

بین انسان و حیوان تفاوت‌های متعدد و متنوعی وجود دارد؛ بعضی از آن تفاوت‌های فکری بوده و برخی احساساتی باشد. اما یکی از تفاوت‌های عمده احساساتی آنست که بعضی از آرزوهای خواهش‌های انسان، بر عکس حیوانات، اساساً کراز نداشته و نمیتوان آنرا با تمام معنی قناعت داد. وقتی، طور مثال، مار غذای کافی میخورد و کافی خواب نمیکند؛ واقع میگردداما، اگر مار حیوانات آرام نمیگیرند، از آنجهت است که غذای کافی ندارند و یا از دشمن میترسند. فعالیت‌های حیوانات، با مشتباشی چندی مخلول بعلت احتیاجات اولیه‌اش زندگی و تولید نسل میباشد؛ و رای آن تجاوز نمیکند. این وضع با انسان طور دگر باشد. این درست است که عده بسیار زیاد انسانها مجبور اند برای تهیه ضروریات و احتیاجات خود عرق بر یزند و در نتیجه هیچ انرژی برای شان باقی نماندند. برای مقاصدی بکار اندازند. لیکن آنانکه زندگی شان تأمین شده از فعالیت دست بر نمیدارند. وقتیکه، طور مثال، خشایار شایر آتبینی‌ها حمله بر دنی قحطی و غلامی دیارش را تهدید میکرد و نه بفقدان ز نهای سر دچار بوده به محضی اینکه نیوتن عضو کالج ترینیتی (Follow of Trinity) شد، دگر از رهگذر هاده آسوده خاطر گردید اما وی بعد از آن پرنسپیتس (Principia) را درست ذهن‌بر سپرد. سنت فرانسیس (St. Francis) و اگنا تویس لویولا (Ignatius Loyola)

هیچ احتیاج به تدوین آن نظامنامه هایی نداشتند که از طریق آن دست احتیاج را از گریبان زندگی دور کنند.

این شخصیت‌ها گرچه از بعضی جهات باهم، هم مانند نبودند اما یک خصوصیت مشترک در ایشان دیده می‌شود. استثنای درین مورد همانا درباره یک اقلیت دیر جنب و تنبیل صدق مینماید.

خانم فریده با وجودیکه به پیروزی شوهرش در زندگی یقین دارد و خودش با تمام معنی در امور خانه مسلط می‌باشد، نیز در عین زمان مشتاق است که لباس‌های زیباتر و دیگری قشنگ‌تر از خانم نسیمه داشته باشد. خانم فریده می‌توانست با پارچه‌های محقری بسازد و وجودش را از سر ماوریزش نجات دهد. بر علاوه هر دوی ایشان دوست دارند که از بهترین نویسندهای بین‌المللی بوده جایزه فوبیل را کمایی کنند.

این چنین در یای تخیلات کرانه ندارد و اگر امکان پذیر باشد که ایشان از طریق عرق ریزی و زحمت‌کشی بدان هدف خیالی برسند، از تحمل هیچ‌گونه مشقت دریغ نخواهند نمود.

تخیل عبارت از آن انگیزه است که انسان را، بعد از آنکه احتیاجات او لیه خود را تهیه و بسامان دید، نا آرام و بیقرار می‌سازد. آری، التهابات انگیزه تخييل القیام ناپذیر می‌باشد. بندرت انسان با اشیا خاصی برخوردمینماید که اظهار کنند: «اگر هم اکنون رخت از این جهان بر بندهم خیایی‌ها شاد و مسرور خواهم بود، ستاره، خرسندی در آسمان دلم میدرخشد میترسم زود افول کند.»

در چنین لحظات خرسندی شاذ و نادر او تیلو (Othello) حق دارد از مرگ با چهره کشاده و آغوش باز استقبال نماید چرا؟ بعثت اینکه دقایق خوشی زود سپری می‌گردد. خرسندی فنا ناپذیر برای آدمیان میسر نشود . . . .

در حالیکه حیوانات به موجودیت خود و از دیاد نسل قناعت دارد، انسانها نیز آن آرزو را در دل می‌پرورانند، اما این گلگون آرزو در هیدان تخیل جو لان

میز ناه . همه کس دوست دارد قدرت زیاد داشته باشد و عدهء ناچیزی عطف تو جه مینهاید که به امکان ناپذیری آن اعتراف کند ، اینگونه اشخاص آن کسانی استند که به تقلید قیافه « شیطان شاعر معروف ملتن » درآورده شده‌اند . و مانند شیطان ملتن از عنصر نجابت و شرارت و لوث ترکیبی تهیه دیده شده‌اند . مقصد از « لوث » آن « ناپاکی » و سبکسریست که از محدودیت قدرت بشر ادامیورزد (۱) (!).

لیکن این ترکیب دو عنصر « نجابت » و « لوث » را میتوان در رواییه فاتحین بزرگ مشاهده کرد . اما یک اندازه از عنصر « لوث » و « ناپاکی » را در تمام مردم میتوان سراغ داد . و هم همین عنصر است که همکاری اجتماعی را ناممکن می‌سازد ، زیرا این عنصر هر کس را و امیدارد که رابطه و علائق او با دیگران طریق باشد که سایر مردم او را « بپرمیتند » .

آری ، تمام مصایب اجتماعی ، تمام ناهمواریها ، تمام شورش‌ها و تمام رقابت‌ها و ناپایداری‌ها از همین جایزد . و هم از همین جاست که ایجاد میکند قانون اخلاقی باید فعال باشد تا دیو غول پیکر تبازرهای بیجا را درهم کوبد .

از جمله بزرگترین آرزوهای انسان ، خواهش و آرزو برای کسب قدرت و جلال میباشد . این دو آرزو ، گرچه یکسان نیست اما در عین زمان باهم دست برادری و مودت داده است . صدراعظم ، طور مثال ، بسیار قدرت دارد اما جلال از آن شاه میباشد . برای اینکه در کرسی جلال بنشینیم لازم است قدرتی بدهیم آریم و این راه ، البته ، بسیار آسان بدهیم آوردن جلال میباشد . این امر ، بصورت خاص در مورد کسانی صدق میکند که در امور ملی و اجتماعی فعال میباشند . همان آرزو یکه جلال از آن معلول میباشد ، قدرت نیز به همان علت معلول است . این دو انگیزه از نگاه مقاصد عملی دوروح است دریاچه تن .

روابط اقتصادی ، از نگاه بر قر اندر ممل ، انگیزه اساسی در جهان ساینس

(۱) اشاره بین قوسین را مترجم افزوده است . زیرا رسول در اینجا برخلاف سیر تاریخ از نقای دش بطور مستتر سخن میگوید .

اجتماعی نمیباشد؛ وی عقیده دارد که اگر آرزوی مال التجارت را ازقدرت وجلال جدا سازیم، آرزوی مزبور محدود و مقید میگردد و در آن صورت اذکیزه مزبور بایدست آوردن صلاحیت معنده قانع میگردد. (۱)

فیاض رسن «قدرت» را مفکوره اساسی ساینس اجتماعی میداند و عقیده دارد همانطوریکه انرژی مفکوره اساسی در فزیلک است؛ قدرت هم مانند انرژی هسته‌ی ساینس اجتماعی میباشد.

قدرت، در نظر رسن، مانند انرژی اشکال متنوعی دارد: تحول، زیورات، صلاحیت مدنی و نفوذ بر افکار دیگران، هیچ یک ازین ازوع تحت الشعاع یکدیگر نبوده و هیچ کدام آنها از بکل دیگر مشتق نمیباشد.

بررسی و تحقیق در یک شکل قوه، طریق مثال ثروت، بدون در نظر گرفتن اشکال دیگر آن قسماً در مدت خواهد بود و این امر، بدان میماند که مطالعه و تحقیق در یک شکل انرژی در نقاط مخصوصی بدون در نظر گرفتن اشکال دیگر آن، ناقص میباشد.

شاید تمول از رهگذر قوه، نظامی و یا از طریق نفوذ بر افکار دیگران میسر شود و با اینکه بوسیله عمرل، قوه نظامی و نفوذ بر افکار دیگران را قایم نماییم. قوانین داینامیک اجتماعی عبارت از آن قوانینی است که فقط و تنها از طریق قوه و قدرت تعریف شده میتواند.

(۱) عدد از فلاسفه عقیده دارند که بدست آوردن قدرت بدون اینکه وسائل تولید و مبادله را در دست داشته باشیم، امکان فاپنیر است. البته، وقایه «قدرت» یعنی وسائل تولید و مبادله را بدست آوردیم، میتوانیم «جلال» را نیز کمایسی کنیم. بعقیده مترجم «جلال» «تضمن» «قدرت» میباشد و «قدرت» بقوبه خود «تمول» «جلال» است. (روش منطق تعلی اسطو)

این قدرت، وسائل تولید و مبادله، بدست هر صنف از اجتماع که باشد، از آن بنفع صنف اجتماعی خود استفاده میکند. فیود الیه، طور مثال، بصورت کلی زمین و ماحصل آنرا بسود صنف خود بسکار می بست اما وقتیکه انقلاب صنعتی شروع و صناعت جانشین فیود الیه گردید، قدرت، وسائل تولید و مبادله، مال مالکین صنایع گردید و ایشان هم از آن اسلحه بفایده صنف اجتماعی کارگر فتند.

## یک تحلیل جدید اجتماع

(۵)

در روزگار ان گذشته، قوه نظامی را بصورت یک پادشاه مجزا و علیحده از سایر پادشاهها تحقیق و مطالعه میکردند و از نگاه این روش پیروزی وی با ذاکامی بر کیفیت های اتفاقی فرمانده کار زارگاه متسکی بوده است. اما در عصر و زمان ما قوه اقتصادی را یگانه منبع پیروزی و قدرت میدانند، این فکر در نزد همگان در ردیف مسلمات قرار گرفته. امر و ز تمام پیروزیها و قدرت را مشتق از ریشه قدرت و نیروی اقتصادی میدانند. این تیوری در نظر رسول بهمن خبط و خطایی میماند که موء رخین قوه نظامی مرتب شده اند - زیرا موء رخین مزبور قدرت نظامی را. طور یکه پیشتر بدان اشاره نمودیم: یگانه راه پیروزی میدانستند.

و نیز با شخصی بر حورد مینماییم که تبلیغات را یگانه وسیله اساسی قدرت میدانند - این اندیشه مانند نظریه اقتصادی و نظامی درست جاش را از آب در آورده نمیتواند. قیافه و افعی این نظریه در آینه این مقوله که: « خون شهدان نهاد کلیسا را آب میدهد » منعکس گردیده است.

تبلیغات و پروپاگندا، البته، میتواند یک نوع نظریه را در اذهان مردم جای دهد، لیکن آنها یکه کنترول قوای نظامی و اقتصادی را در دست دارند، میتوانند از آن قوه استفاده کنند و تبلیغات را آله دمت آن دوقوه قرار دهند.

اما، اگر خواسته باشیم قدرت را از عینک فزیک بنگریم ، در آن صورت قدرت مانند انرژی بطور پیهم و مسلسل از یک شکل بشکل دگر در می آید و این امر، البته وظیفه ساینس اجتماعی است که قوایین تغییر شکل را تحت بررسی و تحقیق قرار دهد.

هر معنی و مجهادت در این راه که یک شکل قوه را از شکل دگر آن بصورت مجزا و علیحده مطالعه نماید؛ نیست مگر عرق ریزیهای بیهوده و بیاد رفته. این چنین سهورا برتر اند رسمل تحت عنوان بر جسته « خطای بزرگ عملی » مطالعه میکند.

طرق بسیاری که جو امّع مخالف در را طه خود نسبت به قدرت دارد، عطف توجه می‌کند. این رابطه با در نظر گرفتن درجات قدرت که مورد دسترس اشخاص و یاتشکیلاتی گذاشته شده، فرق می‌کند. چون تشکیلات زیاد شده لذا بهمان اساس دولت هم نسبت پگذشته قدرت بیشتری دارد. این هم بنوی خود نسبت به نوعیت تشکیلات فرق می‌کند؛ مثلاً منطق العناوی نظامی از تیوکراسی و تیوکراسی از پلولتو کراسی فرق دارد. روشن‌های مختلفی که تو سط آن قدرت بدست آورده می‌شود، در خصوصیات قدرت فرق بازی بوجود می‌آرد. مثلاً مشاهی موروثی یکنوع شخصیت مقتدری را ترکیه می‌کند که از شخصیت مقتدر بار آورده دموکراسی فرق دارد؛ جنگ شخصیت کاملاً متوات از دو سیستم فوق الذکر را مورد دسترس جامعه می‌گذارد.

از گفته‌های بالا چنین بر می‌آید که در یکنوع سیستم اجتماعی که در واژه‌های قدرت بروی همگان بدون امتیاز باز باشد طبعاً کسی کرسی اقتدار را بدست می‌آرد که از اشخاص عادی فرق داشته وبصورت استثنائی عشق هفتر طی بقدرت داشته باشد.

گرچه عشق بقدرت یکی از نیرومند ترین انگیزه‌های بشر است، اما با وجود آنهم بصورت متغیری توزیع شده تو سط انگیزه‌های دیگر محاصره و محدود می‌شود. این انگیزه‌های دیگر عبارت امّت از دوست داشتن استراحت، عشق بخوش گذرانی و غیره.

این انگیزه گاهی بصورت تسلیم و اطاعت محسن در برابر لیدر شیپ، پروروز می‌کند و در نتیجه بر انگیزه قدرت مردان دایر می‌افزاید. آنکه عشق بقدرت در وجود شان قوی نباشد، یک قلم نمیتواند بر جریان و قایع و حادثات نفوذ خود را استوار نمایند. آن اشخاصی که آرزوی تحولات اجتماعی را در دل می‌پرورانند میتوانند آن را مسبب گردند. عشق بقدرت از خصوصیات کسانی باشد که از نگاه علیت مهم استند. باز هم، اگر انگیزه قدرت را یگانه انگیزه

## یک تحلیل جدید اجتماعی

(۷)

بشردانیم سه و میکنیم اما این سه و چنین نیست که مارا از تو این عالی دور نگهدارد .  
چرا ؟ برای اینکه عشق بقدرت انگیزه پر زور تحول در جهان ساینس اجتماعی  
میباشد .

قوانین داینامیک اجتماعی فقط دارای آن استعدادیست که قدرت را بالا شکال  
متنوع شرح و بسط دهد . برای اینکه قوانین مژبور را کشف کنیم ، لازم است  
اشکال قادر را تصنیف نمایم و بعد امثله مهم و متنوع تاریخی را نهم بصورتیکه  
چگونه موسسات ، رژیم‌ها و اشخاص انفرادی در حیات مردم نفوذ داشته و آنرا  
کنترول نموده اند ، بررسی و تحقیق نمائیم .

«من برآنم» رسول میگوید «که تحلیل و تجزیه من درباره تحولات اجتماعی  
بطور کلی از تحلیل و تجزیه علمای عالم اقتصاد درست تر است . و نیز عقیده  
دارم که نظریه من برای حال و آینده نزدیک بهتر از تخیل و فکر آن اشخاصی  
است که زیر نفوذ قرن هشده و نزده واقع شده‌اند ...»

برای اینکه عصر ، احتیاجات و تاریخ خود را بدانیم ، لازم و ضرور است که  
تاریخ قدیم و قرون وسطی را جزء علومات خویش سازیم زیرا فقه-ط در همین  
صورت بیکث شکل «ترقی ممکنه» که تماماً زیر نفوذ قضایای بدیهی و علوم  
متعارف قرن نزده نرفته باشد ، میرسیم .

## ترجمه قصیده لامیه امروء القیس (۷)

شعر دوره‌ی جاهلیت عرب در واقع مادر شعر بعد از اسلام است. از آن میان، هفت قصیده که بنام «ุมارات سبعه» شناخته شده بسیار معروف است، ظاهرآ این قصاید در «اعکاف» بر سنت جاهلی در میان جمیعت خوانده و سپس در خانه کعبه آویخته شده است. با آنکه اسلام قلم نسخ بر همه آثار جاهلیت عرب کشید؛ این قصاید از یادها نرفت بلکه همچنان مورد بحث بود و غالب شاگردان ادبیات عرب آنها را از بر میکرده و معضلات آنها را می‌گشوده‌اند.

قصیده‌یی که ترجمه اش در زیر این سطور می‌آید؛ یکی از منابع الهام گویندگان زبان فارسی بوده است و بسیاری از مضماین آن در ضمن قصاید و تغزلات فارسی آمده است. برخوازی چون هموچه‌ی قصایدی بهمان سبک و شیوه سروده‌اند که با اندکی دقت در دیوان او و مطالعه‌ی این ترجمه دانسته خواهد شد.

این قصیده که بامطلع «قفانیک من ذکری جیب و منزل» آغاز می‌شود از امروء القیس ابو حارث (یا ابو وهب) خندج بن حجر الکندي شاعریما نی منقب به (الملک الفسلیل و ذو القرح) است که در نجد در حدود (۱۳۰ پیش از هجرت) بدنیا آمده و در میان پیش از درشد یافته و در سال (۸۰ پیش از هجرت) جهان را پذیر و دگفته است پدرش از ملوک کنده بود و برینی اسد و غذنه‌ان حکومت می‌کرد؛ مادرش فاطمه: ختر ریعه و خواهر مه‌اهل شاعر است. امروء القیس نخستین کسی است که گریه بر اطلاق و دمن و استيقاف صحبت را در شعر خود داخل کرده است و برخی از تشییهات او نیز از بدایع و ابتكارات خود اوست. چون امروء القیس از جوانی در لهو و باده گساری و زنبارگی افراد می‌کردد و نصایح پدر در او موثر نمی‌افتد از شناو واده طرد شده است.

این قصیده مانند دیگر اشعار دوره‌ی جاهنی، مظاهر زندگی و اوضاع اجتماعی آن روزگار عربستان را منعکس می‌سازد.

(۹)

ترجمه قصیده لامیه ...

همسفران! لحظه‌یی در نگش کنید؛ قامن بیاد یار سفر کرد و سر متزل او  
بگیریم.

وریگستان میان «دخول» و «حرمل» و «تو پسح» و «مقراه» را از سر شاک  
دید گانم سیر اب سازم.

هنو زوزش بادهای جنوب و شمال، آثار خیمه‌ها و خاکستر اجاقهای شان را  
نردو ده،

و گذشت روز گار ان عشق سرشار ش را از دل من برون نساخته.  
یاران من شتران شان را گردمن حلقه زدند و مر ا بشکیبا یی و تحمل خواندند.  
داروی در د من اش کهای سو زان من است،  
اما گریستن بر آثار خرگاه معشوق چه در دی راتسکین میدهد؟

ای دل، این سوختن و گریستن عادت دیرینه‌ی توست. هچنانکه در عشق  
«ام هو ریث» و «امر باب» نیز میگداختی و میگریستی.

آن دوزن، که چون بر می خاستند بوی مشک از آنها پرا گنده میشد،  
گویی نسیم صبا بر ایحه‌ی قرنفل عطر آگین شده بود.

اشک شو قم از دید گان جاری شد و قطرات آن بر سینه ام چکید،  
آنسان که بند شمشیرم را ترکرد.

از آن زنان طناز و دلفریب چه کامها گرفتم؛ و در جوار آنچه روزهای  
خوش را گذرانیدم؛

بخصوص آن روز که به «داره جلیل» بودیم.  
و آن روز که بخاطر دختر کان شترم را پسی کردم:  
و آنان، خنده کنان، گوشت و پیه آنرا که چون ابریشم تافته بود غارت  
کردند.

و آن روز که خود را بکجاوهی «عنیزه» اند اختم، واو مضطربانه گفت:  
«پیاده ام ساختی»

و در حالیکه کجاوهی ما کج شده بود؛ «عنیزه» گفت:-  
امر و عالقیس پیاده شو!

و من گفتم مهارش را رها کن و بگذار هر جا که میخواهد برود  
و مرا از بوس و کنار خود محروم نمایز؛ بهل تاز بستان جمالت میوهی  
عشق بچشم.

و په بسا شبانگاهان، بسر وقت زنانی آستن میرفتم.  
وزنان شیرده، باهم پارسایی، کردکان یکساله‌ی تعویز بسته‌ی خود را  
بخاطر من رهایی‌سکر دند.

و چون کودک برای مادرش میگریست،  
او بایمی از بدن خود بسزی او میخزید؛ زیرا نیم دیگرش را من در آغوش  
فرشد بودم

و آن روز که میان ریگستان، دلدار از جسارت من برآشت،  
و سوگند خورد که برای ابد از من دور شود  
و من گفتم: ای فاطمه این عشوه گریها را بگذار،  
اگر خواهی از من جدا شوی؛ راه بهتری پیش گیر.  
بلی، عشق تو هلاک جان من است،

و قلب من چون کبر تر دست آوری اسیر پنجه‌ی توست:  
برق چشم‌انت را بروی من نکشودی جز آنکه  
باتیر نگاه تا اعماق قلبم را تیرباران ساختی.

و چه بسازنی که در لطافت و سپیدی و پاکی بتاخم مرغ می‌هافست،  
و با آنکه از خیمه‌ی خود پای بیرون نمی‌نهاد؛ من بسی دلهره و شتاب،  
بسر و قتش میرفتم.

از میان پاسمانان خبیمه‌ی او می‌گذشم،  
و اگر آن بر من دست می‌یافتد؛ در ظلمت شب، بخفیه خونم می‌ریختند.  
شب تاریک بود و ثریا پرده‌ی از نور بر سر کشیده بود،  
و چون عروسان یان ستارگان می‌خرامید.  
وقتی بد رخیمه اش رسیدم؛ او آماده‌ی خواب شده بود

و همه‌ی لباسها یش راجز جامه‌ی خواب از تن کنده بود .  
 و چون مر ابدید آهسته گفت :  
 بخدا سوگند ، میان قبیله رسوايم ماخته‌ی ؛ آبا دیده‌ی عقل تو هیچگا  
 بینان خواهد شد ؟

از خیمه بیروزش آوردم واودامن جامه‌ی منقش خود را باز مین میکشید  
 "اثر پای مار ابروی ریگها ، بپوشاند .  
 از میان چادرها گذشتیم ،  
 و بمکان ایمنی ، آنسوی تپه‌های ریگ آرمیدیم .  
 هن سرش را بسینه ام چسبانیدم ؛ و آن زن میان باریک  
 خلخالها یش را بصدامی آورد و خود را بعقب میکشید .  
 قامتی بلند ، پوستی سپید ، میانی باریک و سینه بسی  
 چون آینه در خشنده داشت .  
 گاه دیدار می نمود و گاه پرهیز میکرد . و در آن حال ، نگاهش نگاه آهوان  
 و جره را که بچه‌های خود را می طلبند ؛ بیاد می آورد .  
 گردنش را که بالا میگرفت ؛ چلوهی غزالان سپیداندام بیابان را داشت .  
 خرمی از گیسوان سیاهش چون خوشیه‌های خر ما بر پشتیش می غلتید ،  
 امادسته‌ی دیگر را بافته مانند تاجی بر سر نهاده بود .  
 چهره اش در آن شب تاریک ، چون چراغ رهبانان دیر نشین ،  
 فروغ خاصی داشت .  
 آن دلبر گامچهره‌ی من هنوز بسن عشق بازی فرمیده بود .  
 هنوز جامه بسی می پوشید که نه مانند جامه‌ی زنان در ازبودونه چون پیر اهن  
 جوشیزگان کوتاه

دلستان من ! آنانکه بصیرت میان را عشق پوشیده بود بخود آمدند ،  
 امادل من همچنان گروگان عشق تو مست .

چه بساد شمنان بحال من گریستند  
و گفتار ناصحانه‌ی آنان در من نگرفت .  
و چه بس اشیایی ، چون امواج در یاسه‌هناک و دمان ، دامن قیر گون خود را  
بر سر هستی .

فروکشید و خواست در عشقم بیاز ماید .  
وهنگامیکه گامها یش را بر سینه ام می‌فرموده می‌گذشت من فریادزدم :  
هان ، ای شب دیر نده ! آید ریچه‌های بامدادیت را نخواهی گشود ؟  
اما نه ، دستهای نرم فلق هم گرهی از کار عاشق نامشکی با باز نخواهد کرد .  
شگفتا ، گویی ای شب ستار گانتر را باری سماهای کتان  
بخته سنگهای سخت بسته ازد .

و روز گاری ، مشک آب را بر پشت شتر راهوارم می‌نهادم و از راهی  
دور برای دوستانم می‌آوردم .

بیابانی خشک و سوزان را هم را بگرفت ،  
از هر سوز و زهی گرگان گرسنه چون نالهی عیال مندان بگوش میرسید .  
وقتی پوزه هایشان را بطریق ما می‌کردند ؛ من در نگ می‌کردم و می‌گفتم :  
ای گرگها ، ماوشما هردو مسکین و فقیریم !

وهنوز پرندگان در آشیانه غنوده بودند ،  
که من تیر و کمان بدست بر امپ و حشی شکنم می‌نشستم و بشکار میرفتم  
اسپم در یک لحظه پیش می‌تاخت ، پس می‌نشست ، رو می‌آورد ، پشت  
می‌کرد ، و در این حال

بصخره‌ی بس عظیم می‌مانست که سیلی کو هکن از فراز به نشیب پرتاب کند .  
چون تاخت آورد سواران چابکش را بر زمین زند و جامه از تن ها بدرآورد .

کفلش آهو، ساقش بشتر مرغ و گریزش بگرگش و جهیدنش بروباهماند، اندامش درشت و سرتیر، آنسان که چون از عقب او، اینگاهی، گه بسی راه را سد کرد، ودم دراز و انبوهش بزمین میرسد.

گردنش از خون مشکار ان رنگین است.

وریش حنایی مالخوردگان را بیاد می‌آورد  
بنا گاه در مقابل مادسته یسی از گاوان وحشی  
بادمهای دراز و پشمهای انبوه نمودار شدند.

و هنوز گامی برند اشته که طعمه‌ی تیرهای جانشکار ما گشتند.

دوست من! آیا آن برق دیده ربارا دیده ای  
که چون تاجی بر فرق ابرهای کنار افق نمودار شد.

نمیدانم دستی ظریف بود که در تاریکی لغزید،  
یا چراغ رهبانان بود که بآن روغن افزودند.

با آنکه همراهانم بمعیان «ضارج» و «عذیب» رسیده بودند  
من نشستم و چشم بآن ابر تیره دوختم.

بنا گاه بار اني سبل آسا بگرفت و سیلی دراز آهنگ و زمین کن  
براه افتاد آنسان که درختان کهن را از جای بکند.

آنگاه بسر زمین «عاد» سرازیر شد و از قریه‌ی «قیما» زرع و نخلی بجا گذاشت و نه سرا و عمارتی.

کوه «بشير» چون مردم خوشبخت جبهه یسی از گل و سبزه بر سر کشیده بود.  
و صحرای «غبیظ» از بسن درختان بارور و ریاحین دل ازگیز،  
چون متاع باز رگانان یمانی رنگار نگ بود.

و پرندگان چنان بنشاط نغمه می‌سر و دند  
که گویی از شراب «ملطف» صبوحی زده اند.

و درندگان سبل زده‌ی معروف، چون پیازهای گل آود،  
این سو و آن سو در جای ماندند.

# پا ییز ز گاه

برآمد بادی از اقصای خاور شستابان و گسر انبار و سبکسر  
 هب-وبش تند و چابک رو اجل وار نهیش غم فرز او دهشت آور  
 بکر دار سپاه چتر بازان چست بگرفته بچنبر  
 گهی باموجه دریا هم آورد گهی بالله صحر اجناگ  
 بدریای فضا میغ از هب-وبش چنان ترسناکه مرغابی شناور  
 ره آوردش همه ریگ بیابان که تادر دیده مردم کند در  
 زبانگش زهره غولان و حشی گدازد همچو رز در بوته ازدر  
 زلال چشمہ زو گردیده ناصاف چهار آخته بیان  
 چهار آخته بیحد و بی مر زلان چشمہ زو گابنان آخته شمشیر  
 که اندرشاخ برگی نیست با بر گهه اندشاخی نیست با برگ  
 چنانچون کودک از دامان ماده زگلبن گل بخواری کرده مهجور  
 که بر مسلم نتازد هیچ کافه زبی مهری چنان تازیده بر کشت  
 چودزد از غنچه ها حلی وزیور به غارت از گلستان در ربوه  
 میان لاد لادن گشته زو خار میان باع ازو گل گشته نشتم  
 شمر را موجهها گشته گل اندود زبس پوسیده در وی برگ عرعر  
 ندارد سبزه ها رقص دمادم که باد اکنون ندارد ماز در خود  
 شده بلبل خموش از سوگواری که از سر لاله را افتاده افسر  
 شاط از چهر سومن کرده پرواز که خرسنی گوارا نیست دیگر

بلی، همطبع گاشن نیست صر صر  
که بگریزد پری ازدید و منکر  
که از شاهین هر اس آرد کبوتر  
که بی پروابی مهر است و بی بر  
گرسنه مردم از ظلمش نسو اگر  
فسونش آب را کرد و مخدر  
بسوزد آن زراز زورش در آذر  
زدوه نقش الواح مصوّر  
بجز برگ گل پژمان و مضطـر  
زسوری، آن نشان روی دلبر  
شب ازوی گشته فربه روز لاغر  
که فازیبا نماید روی کشور  
دوچیزش از بهاران است خوشتر  
یکی چون سیم ناب آن دیگر شر زر  
به سرخی گه گهی چون چهر دلبر  
بر صور نگران موضوع در خور  
زهندو کوه تا بالای خیبر  
فروزد کوه پغمان زان چوغنبر  
فراز سیم آن ماند به گو هر  
مگر هاد است از ودهقان سراسر  
شود اباشتہ که تا به کرد  
وزود رچشه جوشد آب کوئر  
زآب آنگه به بار آید گل تر  
وزوکشور شود بازیب و با فر

گوارا نیست آری باد پاییز  
ز صر صر خرمی ز انسان گبریزد  
ز صر صر برگها ز انسان هر اسد  
ز صر صر دل شود پژمان از ان روی  
بر همه مردم از جورش در آندوه  
طلسمش خاک را برباد داده  
شده زوز مردین برگ زرین  
ز بستان و دمن بازف کین تو ز  
نییند هیچ بینند و به گلزار  
جدا گشتم به جور صر صر اینک  
به نازیبا ای آگنده زمین را  
خرانگا هان مبادا دید پایید  
بود پاییز فازیبا و لیکن  
یکی برگ درختان و دیگر برف  
به زودی برگها چون روی عاشق  
ازین دو شاعران را مایده شعر  
فراز کوه هماران ریخته سیم  
نماید کوه بابا زان چو کافور  
ستاره در شبان ما هتا بـی  
اگرچ این سیم دارد مردمهری  
به سرما از همین سیم خزانگاه  
بهاران دگر سیم آب گردد  
به دریا بار خیزد موجه آب  
از وسیر اب گردد کشت دهقان

کـند پـوشـاکـ نـا شـایـسـتـه درـبرـ  
 هـزـارـانـ کـارـ بـایـسـتـه بهـ منـجـرـ  
 خـوـشـ آـیـنـدـه شـوـدـ بـکـ چـنـدـ پـسـتـرـ  
 کـهـ گـرـدوـنـ گـرـدـشـیـ دـارـدـ مـکـرـرـ  
 چـوـگـچـ یـاـمـرـمـرـانـدـرـ دـسـتـ بـسـتـگـرـ  
 اـزـانـ گـاهـیـ تـراـشـدـ زـشـتـ پـیـسـکـرـ  
 بـسـایـلـ بـوـدـ دـانـاـ وـ دـلاـورـ  
 چـنـانـ چـونـ ظـلـمـتـ اـزـ هـاـهـ منـورـ  
 بـبـایـدـ دـاشـتـ کـرـدـارـیـ بـرـاـبـرـ  
 کـمـرـ بـرـبـنـدـ بـهـرـقـوـمـ وـ کـشـورـ  
 بـخـرـدـ رـاسـازـهـرـدـمـ بـارـوـرـهـبـرـ  
 تـحـوـلـ کـنـ، دـگـرـگـوـنـ گـرـدـوـمـنـکـرـ  
 زـمـانـهـ قـنـدـ وـ بـسـیـ پـرـواـزـنـدـ پـرـ  
 بـرـوـ، بـرـپـایـ خـوـدـ یـاـ بـرـتـگـاوـرـ  
 توـشاـهـیـنـیـ، بـرـوـ، هـسـتـانـهـ زـنـپـرـ  
 نـبـاشـدـ خـوـشـتـرـ اـزـ اـمـرـوـزـ وـ بـهـتـرـ  
 کـهـ فـسـلـ نـوـجـوـانـ وـاـزـ ذـکـهـتـرـ  
 نـشـانـتـ جـاـوـدـانـ مـانـدـ بـهـ دـفـتـرـ

جـهـانـ اـیـنـتـ کـرـدـارـشـ کـهـ گـاـهـیـ  
 وـلـیـکـنـ هـسـتـ نـاـشـایـسـتـهـ اـشـ رـاـ  
 هـمـینـسـانـ گـرـچـهـ پـایـیـزـ اـسـتـ نـاـخـوـشـ  
 مـبـاشـ اـیـ دـلـ اـزـ بـنـ پـایـیـزـ نـاـشـادـ  
 بـوـدـ گـیـتـیـ بـهـ دـسـتـ روـزـ گـارـانـ  
 اـزـانـ گـهـ لـعـبـتـ زـیـبـاـ بـسـازـدـ  
 اـزـانـ زـشـتـیـ نـشـایـدـ بـوـدـ درـ رـنـجـ  
 کـهـ نـاـهـنـجـارـیـ اـزـ دـانـاـ گـرـیـزـدـ  
 بـهـ هـرـ موـسـمـ بـرـاـبـرـ دـاـ طـبـاـیـعـ  
 بـهـ هـرـ موـسـمـ کـجـاـ گـرـمـسـتـ یـاـسـرـدـ  
 بـهـ هـرـ کـارـیـکـهـ یـاـزـیـ دـسـتـ هـشـدـارـ  
 مـشـوـ سـاـکـنـ بـهـ سـماـزـ روـزـ گـارـانـ  
 کـهـ فـرـصـتـ مـیـ رـوـدـبـاعـمـرـ هـمـدـوـشـ  
 هـلاـ، بـرـخـیـزـ وـگـامـ جـسـتـ بـرـ دـارـ  
 بـرـوـ، هـنـشـیـنـ، قـدـمـ سـنـجـیـلـهـ بـرـ دـارـ  
 نـشـایـدـ مـرـدـ دـانـاـ رـاـ کـهـ فـرـدـاـشـ  
 بـهـ هـمـتـ رـفـعـ کـنـ مـحـرـوـمـیـتـ رـاـ  
 بـیـارـدـ بـرـ زـبـانـ نـامـتـ بـهـ نـیـسـکـنـیـ

نویسنده: ادوارد سپیر

# زبان و ادبیات (۱)

مترجم: محمد رحیم الهام

سخن و کلمه مخلصه نهاده بایان آنچه عالمی است و مفهوم اینها به زبانها طریقه‌های انتقال فکر اند؛ مگر ارزش آنها صرف به همین پیمانه نیست. اینها چنان جامه‌های غیرمنشی استند که به دور ذوق و رو و ان ماضیچیده و تمامت بیانهای علامه یعنی روح را بشکلی پذیرفته شده و معهود در می آورند. آنگاه که بیان واجد ممیزات شگفت و غیرعادی باشد ادب فامیده میشود (۲). هنر بیانی است فردی - به اندازه یعنی فردی که احساس شمول آن را در زمرة هبیج کدام از اشکال پذیرفته شده و معهود نمی‌پسندیم. امکانات اظهارات فردی نامحدود و ذاتناهی است و زبان، بخصوص، لغزشده ترین وسیله این گونه اظهارات است. مگر بنا وصف این آزادی باید محدود یافته نیز در برابر خود داشته باشد و این محدودیت هما نامقاومت وسیله است. در آثار پر ارج هنری وجود آزادی مطلقی تصویر میشود که مقاومت مواد مختلش می‌سازد - نقش و نگار، سیاه و سفید، مرمر، آهنگ پیانو و جز آنها، هر چه که باشند، احساس نمی‌شوند و چنان می‌نماید که در راه تشكیل مواد بوجه خاطر خواه هنرمند و مشایستگی ذاتی مواد چنان حابی عظیم و ناپیداکنار موجود است که از بین بردن آن و حصول تسلط بر آن از حیطه قدرت و توان هنرمند بیرون است. هنرمند ندانسته و ناخواسته و ناخود

(۱) کتاب *Language* صفحه ۴۱ - ۲۳۶ اثر ادوارد سپیر Edward Sapir چاپ نیویارک ۱۹۲۱.

(۲) من از تعریف اینکه کدام نوع بیان بدان اندازه «مشخص» قوافی بود که هنری ادب فامیده شود به سختی خود داری می‌توانم کرد. غیر ازین، طور متعلق نمی‌دانم. ادبیات را باید قبول کنیم.

آگاهانه در بر ابر غالیت مطلق و سلطه، فوق العاده مواد بسان چنان رعیت مستحبند و محکومی است که رشته‌های گریز نده طبیعی و وحشی مواد را با آرزوها و آرمانهای خود پیوند می‌دهد (۱). ماده «ناپدیدی شود». «این ناپدید شدن ماده صرف بدان جهه است که در ذهن و دماغ هنرمند فکر و جو دگدام ماده دیگر راه ندارد. فرض کنید که هنرمند، و ماهماهه وی، در وسیله‌عماده هنری او بسان ما هی بیکه در میانه آب شنا کند در حرکتیم واژه هستی فضای نا آشنای بیرون آب بکلی آگهی نداریم. هنرمند قبل از ما بغلطی استعمال و تطبیق قانون و اصول آلهه هنرخویش و قوف نمی‌یابد، زیرا هم میدانیم که وی باید در پدید آوردن هنرخود منقاد و پیر و آلهه آن باشد.

زبان ماده و وسیله ابداع ادب است، درست مانند مردم‌امفرغ یا سنگ نرم که و سایل و مواد پیکر تراشی استند. از همینجا است که هرزبان دارای خصوصیات مشخص ساختمان و اشکال طبیعه و امکانات شیوه بیان مختص بخود است؛ و ادبیات یک زبان با ادبیات زبانی دیگر همواره و کاملاً یکسان نیست ادبیکه از تاروپودیک زبان ساخته و بافتہ گردد و از قالب زبانی بیرون آید همرنگ همان تاروپود و همشکل همان قالب است. هنرمند ادبی شاید هیچگاهی متوجه نگردد که قالب و تاروپود زبان‌چسان مانع کارش میشود و یا چگونه اور ادستیاری یارهنجی میکند. اما اگر گاهی بخواهد اثر ادبی خود را بزبانی دیگر ترجمه کند، تمام خصوصیات و کیفیات طبیعی زبان خودش یکبارگی نمودار میشود که اگر تمام آن عوامل و ممیزات و موءثرات آمیخته بهم راجمع و احساس و سپس باشی که بزبان خود خلق کرده است مراجعت کند بوضاحت پی می‌برد که آنها را نمی‌توانند بدون حذف و تغیر و تعدیل بزبان دیگر بیان نمایند اینکه «کراس»

(۱) این «تسلیم شهودی» باتبیعت قرارداد هنری بستگی ندارد. روزگار معاصر هنر آرزوی را داند که از مواد شایته حصول آن آرزو برآورده شود.

امپرسیونیست در تگاپوی سایه - و شنی است، از آنروی که نقش صرف همینها را بدست می‌توان داد. از ادبیات پیش بینی عاطفه‌ی یک «داستان» مورد خواست ملحوظ است زیرا ادبیات پاکیزگی و بی‌آلایشی فورم مختص بخودش را زیر سایه وسیله دیگری بی فروع نمی‌خواهد. همچنین شاعر فه مانند پیش، لجو جانه اصرار میکند که الفاظ صرف دارای همان معانی حقیقی خود اند.

## زبان و ادبیات

(۱۹)

گفته است اثر ادبی هرگز ترجمه نمیرود اند شد (۱) بیهوده و نادرست نیست. مگر با آنهم، آثار ادبی گاهی با مهارت و کمال شگفتی آور و حیرت افزایی ترجمه میشود درینجا پرسشی بینان میآید که احتمال دارد در فن ادب دو نوع یاد و معیار بهم بسته و متداخل هنری جداگانه - یعنی هنر تفسیم یافته غیر لسانی که بدون زیادی کاستی بکدام وسیله، لغای دیگر انتقال یابد و دیگر یک هنر مشخص لسانی که ناقابل گزارش باشد - وجود نداشته باشد (۲) من متفقنم که این تفاوت حتماً وجود دارد، اگرچه نهیتوانیم این دو معیار را بروجع خالص عمل ندانست آریم. ادب در زبان که وسیله ابداع آن است جریان دارد؛ مگر این وسیله متشکل از دو جنبه است که یکی مو ضرع نهفته زبان یادخیره، مشهودی و جلدانی تجربه و دیگر اصول و قوانین خاص یک زبان یا چگونگی و ماهیت مخصوصه ذخیره ذجربه هاست. ادبیکه مواد متشکله خود را از معیار پایه‌نتر (جزء کلا) فراهم کند، مثلاً یعنی از نسایشنامه های شکسپیر، بدون اینکه قسمت اعظم خصوصیتهاي آن ضایع گردد قابل ترجمه میباشد و اگر ادب نظر بهر قبه، پایین بمعیار عالیتری قرار داشته باشد، مانند کدام اثر بزمی سون بورن، باندازه یک خوب و برجسته میباشد که قابلیت ترجمه شدن را نمیدارد. ممکن است این هر دو گونه بیانهای ادبی اعلی یا اینکه متوسط باشد.

و جرداين خصوصیت و قمایز جادوازه و شگفت آور نیست و میتواند باسنجهش و مقایسه با سی افس اندکی روشنتر شود. وجود واقعیت علمی فردی نیست، و بدیهی

(۱) دیده شود: «*Aesthetic*» اثر Benedetto Croce

(۲) مسأله قابل گزارش بودن پدیده های هنری بنظر من از موضوعات مهم نظری جاوه میکند. تمام آنچه که از وحدت یا اثر ادبی سخن میزیم بخوبی میدانیم، گرچه همواره قبولش نمیکنیم، که تمام پدیده های هنری ناقابل گزارش نیستند. آنکه شویندست نخورده است و هماره در عالم آنگ پیانو گردش دارد. فیوگ باخ در دیگر آلات موسیقی قابل اجر است و کدام میزه استیتک آن هم از میان نمیرود. شویندست بزبان پیانو بخوبی صفت میکند که گونی زبانی دیگر وجود ندارد (وسیله «نایدیده می شود») با خ زبان پیانو را وسیله دلپذیری میداند که برای بیان آرزویی که بزبان تعمیم یافته، آنگ ترکیب گردیده است شایستگی دارد.

است که با وسیله لفظی مشخصی که توسط آن بیان میشود رنگ آمیزی و آرایش نمی شود. علم پیام خود را بزرگان چینایی و اسکالیسی یکسان میگوید. به یگانه چیز یکم علم نیاز مندی دارد بیانی است که بطور رحتم باید لفظی باشد. بدون شک فهم و ادارک بلك واقعیت علمی بذات خود خادمه لفظی است. زیرا تفکر جز زبانی که پرده از روی آن بر می گیرد چیزی دیگر نیست. بنابر آن وسیله شایسته اظهار حقایق علمی همان زبانی است که تعیین یافته و مانند علایم الجبری که تمام زبانهای آشکار جهان ترجمه های از آن علایم اند توضیح و تعریف شده باشد.

ادبیات علمی را میتوان با کمال مهارت ترجمه کرد، زیرا اظهارات علمی در خود زبان اصلی نیز ترجمه حقایق است گفته های ادبی شخصی و شکننده است مگر زیاد پنداشت که تمامیت مشخصات آن توسط کیفیتهای تصادفی و سیله اش محصور و محاط گردیده است. سه بولیسمی که واقعاً عمیق باشد بر قدر وین افعال کدام زبان معینی بنانیافته، بلکه اصلاً بریک یک اساس شهودی درستیکه تمام اظهارات لفظی را بدقت و انmod می سازد استوار میباشد. «معرفت شهودی» هنر مند بقرار گفته «کراس» فوراً از یک تجربه تعیین یافته انسانی - فکر و احساس - که تجربه فردی انسان خودش یک انتخاب اعلای فردی از آن است، تشكل می پذیرد.

مناسبات فکری درین مرتبه و معیار عمیق ملسووس به جامه لفظی مشخصی نیست - به ذکار نخست واقعیه آزاد است، و به قیود عنعنی زبان هنر مند مقید نیست. هنر مندانی هم که ارواح شان در مرتبه علیای غیر لفظی (یا بهتر بگویم مرتبه تعیین یافته لفظی) در طیران می باشد، بهنگام شناساندن خوب شتن بوسیله تعییرات شکننده تعیین یافته خویش بدشواری و مشکلات روپر و می شوند. انسان چنین می پنداشد که آنان ناخودآگاهانه تشهه تکاپوی چنان بلك زبان تعیین یافته هنری یا یک الجبرا ادبی میباشد که با مجموع تمام زبانها معلوم پیوستگی بدارد - درست بسان یک سیمبو لمیسم کاملاً ریاضیاتی که با تمام آن قسم اطلاعات مربوط بریاضی پیوندگی دارد که گفتار عادی قابلیت احتوای آن را میدارد. بیانهای

هنری آنان عموماً تنقیح شده و چنان‌که هست، هانند ترجمه بی‌ازیک مبدأ ناپدیدار دمبلدم منعکس می‌شود. این هنرمندان و یتمنه‌او برو ننگها. بجای شیوه‌ایی هنرخویش قوسط روح بزرگ خود مارا تحت تأثیر قرار می‌دهند. تصور نسبی آنان و اجد چنان ارزش علامه بی‌بیست که مانند یک فهرست سریع الانتشار در ادبیاتی تقدیم می‌شود که نظر به روز بانی دیگر و سیله لفظی و سیعتر و شهودی تر می‌باشد.

معهذا، بیان آدمی هرچه باشد هست؛ مگر ارجمند ترین، یابه الفاظ دیگر اقناع کننده ترین هنرمندان ادبی - شکسپیرها و هاینه‌ها. همانها بی‌آنکه شیوه اظهار و طر زگنجانیدن ژرفترین الها مات را در پیرایه گفتار و زمرة آموخته باشند. خصوصیات و عوامل تعصب‌آمیز نژادی و جز آنها بر آنان اثر ندارد و «شهود» فردی آنان بکر دار ترکیب کاملی از هنر متعلق شهودی و طبعت بصورت هنر تخصصی و سیله لفظی ظاهر می‌شود. با خواندن اثرهاینه (Heine) چنین تصور می‌کنیم که گویاتر ام کاینات بزبان آلمانی سخن می‌گوید. ماده «ناپدید می‌شود»

هر زبانی، خودش، یک هنر تجمیعی بیان است. در هر زبان یک دسته از عوامل جمالیاتی- صوتی، وزنی، سمبولیک و صرفی مختص با آن ذهن‌ته است که بدان لحاظ یک زبان بادیگری هیچگونه مشارکتی نمیدارد. ممکن است که با این عوامل سلطه زبان مجھول و مطلقی را، که با آن اشارت رفت، بخود جلب کند و سرانجام همان روش شکسپیر و هاینه بوجود آید یا اینکه پارچه خاص و فنی هنری مختص بخودی از ان بافته گردد و چنان هنر طبیعی زبان بوجود آید که برآمد آن افزوده و تنقیح شده باشد. نوع ثانی، باصطلاح، همان هنر «ادبی تر» سوزن بورن و دسته «کوچک» شاعرانظریف الطبع است که ناقابل انتقال می‌باشد. این قسم بیانها از مواد روحانی شده تشکل می‌یابند نه از روح. پیروزیهای سوزن بورن‌های اغراض علامه بی‌بی، نظر به نیمه‌ناکامیهای بر و ننگها ارزش بیشتر دار دو نشان میدهد که تاجه مایه هنر ادبی بر هنر تجمیعی زبان استواری و اتکامیدار دارد.



اثر خاتم قون یان چون

# داریخ مختصر ادبیات

کلاسیک چین

متراجم : محمد نسیم نگهت

## ۲- دو دمانهای (وی و خین)

۲- دو دمانهای «وی» و «خین» و «سلاله های جنوبی و شمالی» در دوره خاندانهای وی و خین، تغییرات بیشتری در شکل موضوع ادبیات چین بوجود آمد. دسته‌یی از نویسندهای خرفه‌یی بین آمدند؛ دیوانهای شعر و مجموعه‌های مقالات زیادتری تدوین شد و انتقاداد بی‌ظهور رسید و افزایش وسعت یافت.

در عین زمان، تمایلی انحطاط پسند و کهنه پرسود در بین نویسندهان وجود داشت. بسیاری از نویسندهان، نسبت به موضوع اثر شان، بانتخاب الفاظ، خیال‌بافی و بکار بردن کنایات، واژنه و نظیره سازی‌های قدیم، بیشتر توجه میکردند.

چون بیشتر ترانه‌های (یو به فو) متعلق به دوره‌ی هان، در هر مصراج پنج کلمه داشت؛ درین دوره این نوع موردنطبع آزمایی عموم قرار گرفت و وجود ریالیستیک این ترانه‌های عامیانه الهام بخش شاعران بعدی گردید و بر آنان تأثیر کرد. معروف‌فترین کویندگان این دوره خاوچیه از «سه قلمرو»، تاویان- مین از دوره خاندان خین و پاو چواز دوره سلاله های جنوبی و شمالی میباشند.

خاوچیه (۱۹۲- ۲۳۱) شاعر پیشرمن و فوق العاده مستعد، پسر خاوچیه

جنral و سیاستمدار مشهور است. برادرش خاپسی، بر او حمله میبرد و هنگامی که بر تخت امپراتوری نشست با خاوچیه بوضعی زشت و ناپسند رفتار میکرد.

چون عملی کردن آرزوهای سیاسی خویش را ناممکن یافت؛ شاعر آرزوهای و ازدهر عقده‌های خود را در آثار ادبی و بصورت عموم در شعر ابراز کرده است. خاوچیه معاصر «هفت شاعر دوره‌ی شین آن» بود که در رأس آن و انخان قرار داشت. این شاعران که در زمانی نامعلوم در اوآخر دوره‌ی هانپر ورش یافته‌اند، روح و عصاره‌ی ترانه‌های یویه فوراً اقتباس کردند و در سرودن اشعاری که تصویر حقيقی اوضاع روزگار آنان را نمایش میدهند؛ موفق بودند. از جمله‌ی این گویندگان، خاوچیه بهترین و بر جسته ترین آنان بود؛ هرچند که اشعار نخستین او - که در دوره‌یی نوشته شده که شاعر زندگی پر تجمل یک اشرافی جوان را داشت - از عمق و دقت خالی است. در سالهای بعد، پس از آنکه او بسیار رنج برد؛ با احساساتی عمیق ترمی سرود. در پارچه‌یی بنام «به پیاو، شهرزادی پیام» شاعر دیسه‌ها و کشمکش‌هایی را که طبقه‌ی فرمانروار اسرائیل‌گون میسازد؛ نشان داده است:

جغد‌ها در جلوگادی تو صدا می‌زنند؛

گرگها و شغالها در جاده سرگردان می‌گردند؛

مگسها پاکیها را به پلید بیها بدل می‌کنند،

و حتی دلهای دوستان عزیز

باز هر افتراء و بدگویی، زهر آگین کرده می‌شود.

غمها و پریشانیها ای که برای خودش پیش‌آمد، اور از رنج‌ها و آلام شدید تو دهی مردم آگاه ساخت. در جایی دیگر، چنین ناله سرداده است:

افسوس بحال باشندگان ساحل

که در موطن نیزار و بایر و صحرایی خویش بسر می‌برند؛

کوکان وزنان شان بندرت انسان بنظر میر می‌ستند،

و در پناهگاه‌های کوه کمین کرده اند.

در اشعار دیگر، تمايلات را رزویه‌های سیاسی و عشق بوطن را بیان کرده است.

تاویان - مین، یا (تاوشین) اهل خایشان واقع کیانی امروزه، بود و در بین سالهای ۳۶۵ و ۳۷۲ متولد شد و بسال ۴۷۲ درگذشت. او از خانواده زمین دار سقوط داده شده بیی بوجود آمد؛ شخصی درستکار بود و تا سال ۴۰۵ - یعنی تاهنگامی که از کار کناره گرفت و در مزرعه خویش زندگی اختیار کرد بحیث مأموری پایین رتبه ایفای وظیفه میکرد. زندگی در کشتزار، اورابده قنان نزدیک کرد؛ زیرا وی خودش زمین را قلبی میکرد و بیشتر اوقات از سرما و گرسنگی رنج میدید. این تجارت اندوهبار، طرز تلقی اورا بزندگی برخلاف شیوه‌ی بینش دیگر نویسنده‌گان طبقه‌ی وی گردانید. ادرائک عمیق او یکجا با استعداد‌های درخشان ادبی، وی را بزرگترین شاعر دوره‌ی سلاله‌ی خین و نیز یکی از بزرگترین نویسنده‌گان سراسر تاریخ خین گردانیده است.

اکثر گویندگان معروف دوره‌ی دودمان خین، از قبیل لوچی و پان یویه نسبت به موضوع، بشکل و ظاهر شعر اهمیت بیشتر میدادند. در واقع این روش راه بددست آوردن شهرت و محبوبیت در آن روزگار بود. با اینهم شاعرانی مانند شه لین - یون وین - چیه، که آن‌دگی بعد از تاویان - مین همیز یستند اشعاری بر جسته سرو دند. اشعاری که شه لین - یون در باره طبیعت سروده، با وجودیکه بعض‌آ مصراعهایی از آن، با شر تفمن و آرایش بیش از حد، صدمه دیده و ضایع شده؛ زیاد تر شهرت دارد و قابل ستایش است. در این عصر که نگارش مصنوع، مزین و آرامته رایج و مقبول بود؛ تاویان - مین یک‌انه شاعری بود که برای ترسیم و تجسم زندگی روزمره، سبکی ساده و محاوره‌یی را دنبال میکرد. نمونه‌یی ازین سبک عبارتست از «دروشالی در کشتزار مغربی در ماه نهم سال کشنشو»:

پس از بهار دوره‌ی زحمت و کارهای دشوار من سر از نو آغاز میشود  
و من می توافم به جلو، بخرمنی که محصول ز حمات یک‌سال من است بنگرم.  
با مدادان بیرون میشوم، همه‌ی نیر و هایم را بخرج میرسازم،

آفتاب نشست قلب‌های را بر شانه گذاشت و بخانه بر می‌گردید . . .  
 چگونه دشوار نمی‌تواند ناشد، این زندگی دهقانی؟  
 و این دشواری چنان است که هیچکس نمی‌تواند آن دوری جوید .  
 وقتی بخانه می‌آید سر تازه‌تر نشسته و کسل می‌باشد  
 که حتی نمی‌توانم دشواری‌ها و تکالیف دیگر را تصویر کنم . . . (۱)  
 جای دیگر در «برگزیده‌ی اشعار» خویش، چنین می‌گوید:  
 ... من هرگز نمی‌خواستم معاش مأموریتی دریافت کنم .  
 کشتر از هار درختان بوت حرفة و شغل من است .  
 من خودم کار می‌کنم، استراحت نمی‌کنم :  
 بعضی اوقات در گرسنگی و سرما، سبوس خورده‌ام .  
 تاویان-مین با اینگونه تو صیف و تجسم ، تصویر را ستین زندگی دشوار  
 و اوضاع ناگوار دهقانان را در آن روزگار که برای اتفاق حرص و آزمین داران  
 بیشتر اوقات با سرما و گرسنگی دست و گریبان می‌پردازد؛ پیش‌چشم ماقرار میدهد.  
 ا و در باره‌ی دانشمندان تهیاد است و مصیبت زده نیز می‌نوشت و زندگی محنت بار  
 آنهاستان دیگری مانند خودش را ترسیم می‌کرد . چون شاعر در دهکده میزیست؛  
 دوستانی در میان مردم حمکش روستاد است و در شعری بنام «حرکت بسوی خانه»  
 چنین نوشته است:  
 هنگامیکه کار در کشتر از هابدایان رسید، هر کس بخانه میرود  
 و آنگاه بوقت فراغت دوباره راجع بدوستان می‌افدیشم .  
 در باره دوستان می‌اندیشم - و چنین را بروی شانه ام می‌آذازم ،  
 زیرا وقتیکه با هم باشیم هیچگاه از گفتن و خنده‌یدن نشسته نمی‌شویم .  
 آشکار است که او یکی از دانشمندان فیودال نبود، تا اشیاء را از دریچه‌ی  
 چشم ملاکان میدید و حقیقت تلخ زندگی اندوهبار دهقانان را تحریف می‌کرد .

(۱) ترجمه بانگنیسی توسط آند راپايد.

اشعار او حالات و احساساتی که نویسنده را بیان میکند و موضوعات مختلف بیشماری را در بر دارد. او بیشتر اوقات، با فکری روشن و حالت عادی و آرام، اختیارش را بایدست نوشابه میداد؛ گویی تو جهی بجهان و علاقه‌ی بسی جدی بزرگی ندارد. او شاعری متزوج و گوشنه نشین نامیده شده زیر اشعارهای او که راجع به برگ یازنبق سروده شده، هیچ‌جا نهایا خوشی وی را آنسان بیان میکند که پنداری شاعر تنها باطیعت ارتباط دارد. بهر حال، این گوینده رویدادهای سیاسی را از نزدیک بررسی میکرد و بسرنوشت کشورش عمیقاً دلبهسته و علاقمند بود. اشعاری که درباره‌ی چن کو، آن را در مرد دلیر باستانی، یارا جمع با آن پرنده‌ی افسانه‌ی بسیار که میکوشید بحر را پر کند؛ سروده است نشان میدهد که او بهیچ وسیله اسکیپست<sup>(۱)</sup> نبوده و دیگران بغلط‌وی را بیرون این روش دانسته‌اند. در حقیقت، همان مسان که لوشون اظهار میدارد؛ ناویان. مین‌شاعری بزرگ بود.

پاچو باشنده نی تو نگهای واقع کیسانسری امروزه بود و در حدود ۴۱۰  
متولد شد و بسان ۴۶۶ توسط سواران شورشی بقتل رسید. او از خانواده‌ی  
بغفرافتد و سقوط کرده بوجود آمد و در آوانی که هنوز بدوروی جوانی پایی  
ذکرداشته بود؛ استعداد ادبی قابل ملاحظه بود از خود نشان داد اما سخنوران بانفوذ  
اورا در خور مقامش قدر نمی‌کردند. حتی پس از آنکه شهرتی بدست آورد؛  
حسد و تنگ چشمی معاصرانش، از کشاف استعدادهای نظری اور ابرایش دشوار  
گردانید. بهین سبب اشعار او بیشتر اوقات رنجش و آزر دگی شاعر را نشان میدهد:  
بر سر میز نمی‌توانم بخورم:

باشمشیرم برستون میز نم و آه میکشم -

مدت کوتاه وزود گذر زندگی بشر چقدر است؟

چگونه می‌توانم رفتارم را اداره کنم و بالهایم را محکم بیندم؟

(۱) اسکیپزم Escapism یکی از سبکهای ادبی است. خارفدار این سبک از اصول و قواعد و قیود قدیمی ادبی فرار میکند و آن را در هم پیشکند و موضوعات ادبی پاستانی را بد و رمی اندازد. (ترجم)

بسیار بهتر است ترک بلك و ظیفه‌ی رسمی ،  
 و رفتن بخانه و برآخت و آرامش زیستن ...  
 داشتندان و فرز انگان قدیم تهیید است و بینوا و گمنام بو دند ،  
 امر زمر دمان صادق و درستکار خیلی بیشتر از آنان باین حال اند !  
 او بعض اوقات بر بیعدالتی ها وزشیهای حکومت ، مستقیماً حمله میکرد :  
 در نقطه‌ی تهی جنگل سایه‌دار بازکس دسته های هیزم می‌بندم ،  
 در دره بی سرد ارزن درو میکنم :  
 باد شمال مستقیماً بر تنم میو زد ،  
 فریاد های مرحش پرنده‌گان از جاتکانم میدهد .  
 پیش از آذکه مالیات (مالنو) باید پراخته شود ،  
 و در اوقات دیگر مالیات و باجهای تحملی گونا گون :  
 مائیه‌ی زمین باید بکوتله‌ها کو فرستاده شود ،  
 باعلف برای حیوانات پارکهای شاهی .  
 ... تحصیلدار ان با چوبه‌ابر سر و تن مامی کو بند ،  
 و ناظران مالک زمین با چیغ و فریاد بما دشنام میدهند .  
 برخلاف اکثر شاعران عصر خویش که سبکی مصنوع و متکلف را بوجود  
 آورده و یک طرز منحط زندگی را می‌ستودند ؛ پاچواز ترانه‌ها ای عالمانه  
 می‌آموخت و ترجمان تو ده بود - هر چند که برخی از اشعارش دارای موازن  
 هایی است تکلف و تفمن در آن رخنه کرده است .  
 پس ازین هنگام ، سر مشقها یی دقیق و تغییر ناپذیر بنت دریج برای شعر کلاسیک  
 تعیین شد : اصول و قواعدی برای استعمال چهار آهنگ ساخته شد و مو از نه و مماثله  
 توسعه داده شد . شه تیاو و یو شین بفرض ترویج و تعمیم این سبک بسیار کوشیدند ؛  
 ولی در عین حال آثار خودشان هم درین سبک در درجه‌ی نخست قرار نمیگیرد .  
 در دوره‌ی خاوزانهای وی و خیل نگارش دای حکایتی بیشتری با سویه‌ی

عالیتر ذیمت به پیش، بینان آمد. این نگارش‌ها بدودسته‌ی عملده تقسیم می‌شود: داستانهایی که در باب فوق الطبیعه نوشته شده؛ و حکایتهایی که راجع باشخاص مشهور نگارش یافته است. «ریکارد های ارواح» اثر کانپاو، از جمله‌ی داستانهای گروپ نخست و «حکایتهای نو» اثر لیوی-چین، از زمره‌ی حکایتهای گروپ دوم است.

کانپاو باشندۀ شبنخای واقع هونان امروزه، بتحمین بین سالهای ۲۸۵ و ۳۶۰ میزیست. برخی از حکایتهای وی باساس رویدادهای تاریخی طرح شده و دیگر داستانهای او، اساس عالمیانه دارد. عنده‌یی ازین قصه‌ها «بارزه‌ی بشر در برابر طبیعت یا پایداری بمقابل ظلم و تعدی را منعکس می‌سازد. یکی از داستانهای او بنام «پسر شمشیرساز» بسیار مشهور است:

شخص ناشناس گفت: «تو جوان هستی، چرا با چنین تلخی گریه می‌کنی؟»  
جوان پاسخ داد: «من پسر کانچیان و مویا هستم. پادشاه چو پدرم را کشته است.  
من میخواهم انتقام بگیرم.» ناشناس گفت: «من شنیده‌ام که پادشاه هزار سکه‌ی طلا  
برای بدست آوردن سرتو جایزه تعیین کرده. شمشیر و سرت را برایم بده؛ من  
انتقام ترا خواهم گرفت.» پسر جوان موافقت کرد: «بسیار خوب.»  
سپس او خودش را کشت و در حالیکه راست ایستاده بود، سر و شمشیرش را  
با دودست بناشناس پیش کرد. ناشناس گفت: «من فمی گذارم که بر زمین فرو غلتی.»  
آنگاه پسر جوان، مرده بر زمین افتاد.

این قصه ادامه می‌یابد و چگونگی کشته شدن پادشاه شریر و گناهکار و انتقام کشیدن شمشیرساز را بیان می‌کند.

لیوی-چین (۴۰۳ - ۴۴۴) اهل پن‌چن بود و «حکایتهای نو» او با گفتار و کردار شخصیت‌های تاریخی سروکار دارد. او با توصیف و تمثیل حقیقی و گرافیک، این شخصیت‌ها را باهمه‌ی خوبیها و عادات عجیب و شگفتی انگیز شان، در بر اینچشم ما می‌آورد و بر رسم و رواج آن روزگار وزندگی عیاشانه و پر تجمل فرمان و ایان روشنی می‌اندازد.

برخی از بهترین آثار یکه موضوعات مافوق الطبیعی را در بر دارد عبارتست از : « باع عجایب » اثر لیوچین - شو ، و « متمم حکایتهای چی » اثر ووچون . « حکایتهای اثرین یون و « داستانهای نشاط آمیز » اثر هوپو ، با « حکایتهای نو » مشابهت دارد . اکثر نثر ذویسان این دور ، بسان شاعران ، موضوع را قربان زیبایی شکل میکردد . ولی نویسنده‌ی ذامدار فانچن از دوره‌ی خاندان های جنوی و لی تاو - بان از عهد دودمان های شمالی ، ازین امر مستثنی هستند . فانچن باشنده‌ی ووین واقع هو نان امر و زه ، در حدود سال ۵۰۴ متولد شد و در اوایل قرن ششم درگذشت . او تریدیشن ماتریالستیک و انچون را بارث برده و آنرا انکشاف داد . یسی معروف او بنام « فناپذیری روح » هیجانی بزرگ بوجود آورد . ولی عقیده داشت که زندگی بشر از هستی مادی او جدا شدنی نیست و بنا برین همه‌ی فعالیتهای ذهنی و فکری پس از مرگ باید متوقف شود؛ و میگفت : « روح در جسم ، بسان تیزی در کار داست . من هرگز نشنیده‌ام که پس از معدوم شدن و ازین رفتن کارد ، تیزی و برندگی بتواند پایداری کند و باقی بماند . » او بر خرافات پسندی و خودخواهی طبقات فرمانرو ایز حمله میکرد . و فصاحت او که مأموران دولت را دچار اختلال و مغالطه میکرد؛ تو دهی مردم را مسرور و شادمان میگردانید . لی تاو - بان باشنده‌ی چولو واقع هو پی امر و زه بود . تاریخ تولد او بتحقیق معلوم نیست ؛ ولی درگذشت او بسال ۵۲۷، واضح است . در شاهکار خویش بعنوان « شرحی بر قانون دریاها » تصویر، زیبا و دلفریبی از کوهها و دریاهای مشهور و منظره های باشکوه چین ، با مهارتی اعجاز میز ارائه میکند . چون او از ناحیه‌ی شمال بود؛ تو صیف و زیست او در باره « وادی دریایی زرد »، مشرح تراز مناظر جنوب است و این وضع نشانه‌ی آنست که او آثارش را باساس مشاهدات شخصی و راپور های محقق و متفق ، می نگاشت .

در میان انتقادهای ادبی دوره‌ی سلاله‌های جنوی و شمالی ، « نقش اژدهایی در هسته‌ی ادبیات » اثر لیوشه ، بهترین آنها میباشد . لیوشه باشنده‌ی چو واقع

شانتون امروزه بود که از حدود سال ۱۹۶۵ تا ۱۹۷۰ میزیست. با آنکه اختلاف وی بحیث مأموران دولتی کار میکردن، او تو انگر نبود و شاهکارش از طرف معاصرانش بدیده‌ی ستایش و امتحان نگریسته نمیشد. او درین اثر عالی و ممتاز، انواع و سبکهای ادبی، نویسنده‌گان و آثار متعلق به دوره‌ی دو دهه‌های مختلف را بصورتی منظم و جامع تحت مطالعه قرار داده است. او ثابت ساخته است که عصرهای مختلف، انواع مختلف ادبی را بوجود می‌آرد؛ در حالیکه اختلاف شخصیت فرد، سبکهای گوناگون را ایجاد میکند. وی بارها اهمیت بی‌موردی را که در باره‌ی محسناً از قبیل موازنها و مماثله‌ها، کنایات یا اوزان و بحور درین دوره، قایل بودند، بیهوده میدانست و مذمت میکرد. درین باب چنین می‌نویسد: «گلهای بسیار زیاد شاخه را خراب میکند؛ چربی بسیار زیاد برای استخوان زیان‌آور است. نوشته‌هایی ازین قبیل، عامیانه و بازاریست؛ نه سرمشق و نمونه‌ی خوبی میتواند شد و نه هدفی اخلاقی میداشته باشد.» جای دیگر می‌نویسد: «هنگامی که افکار دقیق باشدو لی بیان مهمل و مطنب و دارای حشو قبیح؛ آن اثر معجونی از بیانات و اندیشه‌های احقاقی غیرمتجانس و ناموزون، بنظر می‌آید و استخوان بندی و خلاصه و طرح اصلی در آن دیده نمیشود.... این اشخاص مطالعه میکنند و بر قاب‌لافهای بزرگ میزند؛ بدون اینکه بدیگر اطرافیان خویش هر جهه باشند و کاملاً غرق این لاف و گزاره گویی میباشند.» او این عقاید صحیح و معتبر را بدقت و قوت و تفصیل و با ایجاز و اختصار کلام، بیان میکند.

«انتقاد شعر» اثر چون جون و بعض قسمتهای «اندرزها و اخطارهای

خانواده» اثرین چیه - توی نیز کمل گرانبهایی با انتقاد ادبی کرده است.

در آخر راجع به ترانه‌های عامیانه و رقصها یاد رامه‌های نخستین این دوره مخن میگوییم. بعدها دو دهه‌های جنوبی و شمالی، قسمت عمده‌ی سرودهای جنوبی را ترانه‌های عشقی تشکیل میداد؛ در حالیکه ترانه‌های شمالی بصورت کلی

از دهشتهای جنگ، حکایه میکند. اینجا بطور نمونه، یک ترانه‌ی غنایی جنویی درباره کرمهای ابریشم، نقل میشود:

کرمهای پیله‌ی بهاری هر گز خسته نمیشوند،

وشب و روز آرزو مندانه تار می‌تنند؛

چه باک اگر آنها تباہ شوند.

چون عشق هر گز بفنا نمی‌گراید؟

و اینک یک ترانه‌ی شمالی:

آه، بشر برای غم و اندوه بوجود آمده،

و خانه‌اش را برای مردن، ترک میگوید؛

جسدش بر بالای تپه مفقود میشود،

استخو انهاش دفن ناشده باقی می‌ماند!

ترانه‌های جنویی نسبت بسرودهای ساده‌ی غنایی شمالی، فرم قر و مهیج فر است.

دو ترانه‌ی در از عامیانه، قابل توجه مخصوص است. یکی «عروس

چیاچون - چین» که بنام «طاوس» بسوی جنوب شرق پرواز میکند، نیز یاد

میشود و داستان عشق غم انگیز دو دلداده‌یی را بیان میکند که در او اخر دوره‌ی

خاندان هان می‌زیستند. لان - چیه دوشیزه‌یی با هوش و زیبا بود و وظایف

خانگیش را بصورتی نیکو انجام میداد؛ با اینهم خشویش اور اخوش نداشت و پسرش

را مجبور ساخت که وی را طلاق کشد. پس از آنکه لان - چیه بخانه‌ی خودش

بازگشت؛ پرادرش او را واداشت که بار دیگر شوهر کند. بالآخر این

زن خودش را غرق کرد و شوهرش خود را بدار آویخت. بوقت جدا شدن

از شوهرش باو چنین گفت:

عشق تو استوار باشد و بسان صبحره ها پایدار ،  
مقام و امتناع من بحافند تاک انگور پیچان .

زیرا چه چیز غیر شکننده و پر طاقت تراز تاک پیچنده وجود دارد ؟  
و چه چیز پابرجا و ثابت تراز صبحره های ابدی و همیشگی ؟

این دو دلداده وفا دار قربان سیستم ازدواج فیودالی و رسم و رواج  
خانوادگی شدند . در حقیقت این داستان هیجان انگیز ، تهدید نافذ و شدیدی  
در برابر جنایاتیست که بنام اخلاق فیودالی ثبت شده وزن و شوهری که تا آخرین  
حد بمقابل قراردادهای ظالمانه‌ی آن پایداری کنند ؛ افتخار و مترانی بزرگ  
بدست می‌آورند و شفقت و همدردی دیگران را جلب می‌کنند .

﴿ ترانه‌ی مولان : شعر زیبای حکایتی دیگری راجع به دو شیوه بیست که در  
شمال میزیست و برای گرفتن جای پدرش در قشون ، بشکل مردی تغییر لبام داد .  
هنگامی که پس از پیروزی بخانه بازگشت ؛ این ترانه بشکلی که پایان در اماییک داشته  
باشد درآورده شد :

در حالی که لبام جنگ را از تن بر می‌کند  
تا پوشانک دوشیزه بی را در بر کند ،  
گیسوان باfte و سیاهش را بمقابل آینه ، نوازش می‌کند ،  
و در کنار آینه ابروانش را آرایش میدهد .

آنگاه او میرود تا بر فیقان خوش آمدید بگوید  
و همه‌ی همکاران وی در شگفتی می‌مانند —  
دوازده سال مایکجا بو دیم

با اینهم هر گز نداشتیم که مولان دختر بوده است ! »

در اجتماعی فیودالی که اطاعت مادران و پدران و ادای حق آنان ، اخلاق عالی تلقی میشد و مردان بر زنان بر قری داشتند ، مولان سر مشق همهی همجنسان خویش بو دو شاعر اور ابیحیث قهرمانی دوست داشتنی وجاودانی مجسم کرده است . داستان این دوشیزه یکجا با این ترانه ، در طول قرنها بیشمار در چین شهرت داشته و مورد پسند عموم واقع شده است .

مقارن این روزگار ، نوعی از رقصهای دراماتیک که به آواز خوانی همراه بود ، بوجود آمد . دونمونهی مشهود آن که متعلق بدورهی چین شمالی است ، عبارت است از : « دوشیزهی رقاصن » و « شهرزادی لانلین » رقص نخستین ، مرد بیعرضه و تنبی را نمایش میدهد که بازن جوان خویش رفتاری ناپسند داشت ، و رقص دوم ، مبارزی معروف را مجسم میسازد که از کشورش دفاع میکرد و مردان رزمجوي خود را دوست میداشت . با وجود یکه ترانه ها امروز در دست نیست ، ظهور این رقصهای دراماتیک ، خطوط طیرانشان میدهد که در ام کلاسیک در امتداد آن انکشاف یافته است .

نظم و نثر ، درام و داستان این دور که ما آن را همین اکنون مطالعه کردیم تنوعی بیشتر را نسبت بهم ادوار گذشته ، نشان میدهد . این آثار ادبی ، تصادمات اجتماعی آن روزگار را بمحری وسیع و عمیق منعکس میسازد و در انواع و اشکال ادبی نیز تنوع و پختگی بیشتری مشاهده میشود . بیشتر دویستگان که هلهی فرم اندوارا در برآوردن امیال ناپسند و فساد آمیزشان ، کملک میکردند ، راهی غلط در پیش گرفتند و آثاری بوجوآور دند که از شکوه و عظمت جاودانی بی نصیب است ، اما آنانی که با توده و مردم ارتباط نزدیک داشتند تریدیشن های زیبای ادبیات باستانی چین را بارت پر دند و در توسعه و انکشاف آن تریدیشن ها پیروزی یافتند .

امه اتما گاندی

پښتو کوونکی « سما »

## منفی تینگار

لوستوونکی : کوم تاریخی دلیل شته چه دهغی له مخنی خرگنده شی ، همه  
خه چه تاسی بسی دروح یاد حقیقت قوت بولیء و راندی تگٹ کری وی ؟  
بنه کاره سره خوهیخ ولس دروح دقوت په وسیله دلور والی او مشریء<sup>ه</sup>  
مقام ته نه دی رسیدلی ؛ زه لاپه دی عقیده یم چه وران کار ان خومجازات  
نه شی له وران کاریء خخه لاس نه اخای !

لیکروال : یوه شاعر دنو رسیداس په نامه ویلی : ددین رسیده مینه او لورینه ده  
او دتن مسته خان پالل دی . نوشوزوندی یوباید دلور خاوندان واوسو زما په  
عقیده دایو علمی حقیقت دی پر دی حقیقت دو مره اعتقاد ارم چه دوه او دوه خلور  
کیزی .

دمینه طاقت دحقیقت طاقت غوندی دی ، هر چیری چه لارشو دهغه فعالیت  
لیدلی شو که دغه طاقت (دمینی) له مینځه ولاړشی نوره به دانږی هم نه وی .  
مګر داچه ته تاریخی دلیل غواړی باید ووایم چه په کار دی لمړی خرگند شی  
چه تاریخ یعنی خه ؟ دتاریخ مترا داف ک مجر اتی کلمه داده : داسی پیښشو ! که دتاریخ  
معنی همدغه وی نو دیر شواهدلار و چه زموږ مدعائاته کری او که چیری دتاریخ معنی  
دامپرا تورازو او پاچا هانو فعالیتونه وی نو هیڅ شاهد په تاریخ کښی دروح دقدرت  
په برخه کښی چه هماغه منفی تینگاروی نلارو .

دا انتظار بسی خایه دی چه دقلعی په کان کښی سپین زر پیداشی . خرنگه چه  
تاریخ پیژندل شوی دادی چه خومره جګړی شوی دی له همداي کبله انګریزی

متل دی چه وایسی : هغه ولس چه تاریخ نلری « کوم چه جگری سره مخام-خ  
شوی نه دی » نیکث مرغه دی .

په تاریخ کښی اوزدی قصی شته چه پا چاهانو خه او خه کری دی ؟ خنگه يوله  
بله سره دینه نان شول ؟ او خرنگه يو پربل بر شول ؟ حال داچه که چیری نوری  
خبری پر ته له دغه خبر و په نری کښی نه وای نری به اوس برباده شوی واي .  
که چیری دنری داستان له جگری خخه شروع شوی واي ذن به هیڅژ وی  
نه مینده کیده هغه ولسو نه چه جنگندلی له مینځه وتای لکه داستر لیا بو میان چه د  
مهما جمینوله خواوژل شوی « خوک چه توره باسی په توره به مرشی » يوبل متل  
لرو : خوک چه کوهی کینی په کوهی کښی به مرشی .

نن چه په فری کښی دو هره خلک ژوند کوي خپله ددي دلیل دی چه نری  
دمینی او دروح په قوت آبا ده نه داسلحی په زور له دی امله لوی شاهد  
دادی چه سره له دی چه دیری جگری شوی بیاهم نری کښی خلک شته دزرگونو  
خلکو ژوند ددغه قوت دیوی ذری دفعاليت له کبله دی .

دملیونور و کور نیز شختری ددغه قوت دفعاليت له اثره ور کیزی او ولسو نه  
په صالح او صفا کښی ژوند کوي په تاریخ کښی دغه حقیقت نشه په تاریخ کښی  
دروح او دمینی دقوت پر له پسی پریکیدل او له مینځه وتل بیان شوی دی .

دنره ور و نه سره و بی چه يوله بله سره دعوا کوي . يوله دغه ور و نو هغه  
مینه چه دبل په زره کښی ویده پاتسی دی و یښوی په نتیجه کښی شختره نه پا تسی  
کیزی سره په خلا کیزی . هیڅوک دی خبری ته نه متوجه کیزی او که چیری دوه  
ورونه محکمی ذه ولاړشی او یا وسله و اخلاقی سمدلامه ده غوی اقدامات په  
مطبو عاتو کښی منعکس کیزی او تول ورباندی خبریزی او بنا پسی په تاریخ  
کښی ثبت شی .

کومه خبره چه دکور نیو په برخه کښی صدق کوي همه خبره دملتو نو  
په برخه کښی هم صدقه ده پرکور ذی او ولسو نو یو قانون حکم لري . تاریخ اوس

طبعیت دبهیر دپریکیدو تشریفات او دروح دقوت فعالیتونه چه یو طبیعی امر دی په تاریخ کنی نه لیکل کیزی.

لوستونکی: دهنه شه له مخی چه تاسویی وایامست خرگندیزی چه دمنفی تینگار نمونی په تاریخ کنی نشته -

لیکوال: منفی تینگار یوه داسی تلن لاره ده چه تاکل کیزی دحق داحقاق له پاره دشخصی رنخ زغماؤپه وسیله، داسی یوکاردي چه دوسلی له مقاومت سره مخالفت لری کله چه زه داسی یوکار چه هغه زماله وجودان سره منافات لری نه کوم ما دروح له قدرت خیخه استفاده کری ده، لکه چه حکومت یوقانون پاس کری (چه زما په برخه کنی وی) او زماهنه قانون نه خوشیزی . که چیری حکومت دهنه قانون لغو کولوته اړ کرم ما دجسم له طاقت خیخه استفاده کری ده او که هغه قانون ونه منم او دهنه دنقضه لو له امله مجازات شم اورنخ و منم دله ما دروح له قدرت خیخه استفاده کری ده. ددی کار دسرته رسوبوله پاره له شانه تیر یدل په کاردي. تول به ددی خبری تصدیق و کری چه دنوروله وژل و خیخه له شانه تیر یدل بنه دی سربیره پردی که چیری دغه قوت په غیر منصفانه کار کنی صرف شی یوازی به هماغه سری په رنخ اخته وی، او نور خلک به دده دغاطیو په اثر نه څل کیزی.

لوستونکی: نو تاسی غواری چه قوانینو ته اعتناونه کری ؟ دا بنکاره خیانت دی زموږ ملت داسی یو ملت دی چه تل یسی قوانینو ته په درنه متړ ګه کنلی دار ذګه بنکاری چه تر افراطیو نو هم مخکنی کنلی یاست هغوي وایی چه موز باید دهنو قوانینو اطاعت و کرو کوم چه تصویب شوی - که چیری هغه قوانین بنه قوانین نه وی نو قانون جورو نکی باید په زور له مینځه ایسته کرو.

لیکوال: خه تو پیر لری که زه تر افراطیو نو - یو ګام مخکنی ولاړ شم یا وروسته زما اوستاسو له پاره به کرمه ګنه نه لری غوارو چه و پوهیز و کوم شیان مسم دی او بیا دهنه له مخی عمل و کرو دا چه موز دقانون اطاعت کو و دا هم منفی تینگار دی

مگر که چیزی قوانین سم نه وی نو قانون جور و نکی له مینځه نه ایسته کو و بلکه شخصی رفعه منو - او دن اسمه قوانینو اطاعت نه کوو - دا چه دقوانینو اطاعت و کرو که بته وی او که بد دا یوه نوی عتیده ده چه بسی معنی هم ده . شکه پخوا داسی یوشی نه دی لیدل شوی .

پخوانیو خلکو بد قوانین نه اجراء کول او که دقانون دنقضن کوالله امله مجاز اتیدل نو هغه مجازات به یی ز غمل - له میرانی سره نه جور بیزی چه له هنو قوانینو خیخه اطاعت و کرو چه زموزله و جدا نه سره بر ابرنه وی ، داسی تعالیم له دین خیخه مخالف دی او ده چه معنی درند و ستر گو اطاعت کول دی - که دولت امر و کری چه لخ لغوشی ء آیا دا امر و منو ؟

که زه له منفی تینګار خیخه استفاده و کرم نوباید دولت ته څواب و رکرم چه زه دغه قانون سره کوم کار نه ابرم . مگر داسی څان راخیخه هیر شوی او دو مره هر میان شوی یو چه هر راز قانون منو ، هنه میره چه له خدا یه دار بیزی هغه به له هیچاو نه دارشی ، میره ته تر دا بل الزام نشته - دولت نه وايی چه داسی و کره دولت وايی که داسی دی و نه کره جزاء به در کرشی ؛ موزله دو مره فساد او انحطاط سره مخامنځ شوی یو چه او س زموزله دین موزله تکلیف کوی چه ددغو غیر عادلانه قوانینو اطاعت و نه کرو میرانه هم دا نه منی ؛ هېڅ دیکټاتور نشی کولای دمنفی تینګار خاوند څان هر بی کری دادی دملی حکومت کلی . که چیزی دغلو په دله کښی دغلا علم ضروری وی نوباید شریف سری هم دا علم زده کری ، ترهنی ورځی چه خلک له غیر عادلاه قوانینو خیخه اطاعت کوی تل همغی ورځی پوری به هر بی تو بپاتی وی یوازی دمنفی تینګار خاوندان دغه او هام له مینځه لیری کولای شي . حیوانی قوت او باروت له منفی تینګار سره نه جور بیزی که استفاده له دی طاقت رو او وی نو هغه به هم حق لری چه دغسی کار و کری په نتیجه کښی به زه وز اود بنمن تر مینځ جوره نه راخی .

لوستونکی : ستاسو اه خبر و داسی خر ګند بیزی چه منفی تینګار یوه بنه و سله دناتو انو و ګرو له پاره دی - همدا چه زور ورشوں نو و سله به پیدا کری .

لیکوال: دا خه خبره ده چه داسی پسی کری؟ داجنه است دی، منی نهاده  
د روح له طاقت سره یوه بی ساری اسلیخه ده، دروح قوت تراسته  
پیاوی دی نو خنگه هغه د ضعیفه نو وسله بوای؟ افرادیه ن دیروانه  
طر فالان دی نو ولی ده فوی ذکر دقوقانیونه اطاعت سره کوئه زه ده  
مقصر نه شمیرم ٹحکه هفوی هم غواری افغانستان له هزارستان شنخه وراسی  
شه عقیله لریه هغه سپری شجاعت لری چه نورده قریب الوزیر؟ رکه همه  
چه په خندا د توب خرلی ته ورخی؟ کوم حقیقتاً سلحشوری لری؟ ده به، مړکه  
په ملګر تیامنی یاهغه چه د اور و مرکش کښترو اوی؟ یقین و کړی، خوش په  
نه وی هنه منفی تینگار نشي مثلاً مګر که جسمآ دیر ناقوانه وی هنه سره ده  
ده منفی تینگار په و سیله خپلوا کن ته دیره هرسنه و کړی.

لوستوفکی: قاسو وايی چه د آن قربیت ته پاهاره ذه ده ده کو؟  
لیکوال: ذه! زه ناسی ذه وايم، خواه چه دتن روزنی ته پامن ده، و کړی  
هغه منفی تینگار نشي کولای، قاعدهاً هنه ما غزه ذه لری هر زمانه اه عیانی  
خان و ساقو په ورکتوب کښی واده و نه کړ، خپل جسمی طاقت، مثاوا و فیض  
یې کړ و ما وویل چه ده منفی تینگار له پاره دروح قوت هم کفایت کړی،

لوستوفکی: ستاسو له خبر و داسی و پوهیدم چه منفی تینگار آساده کړ ذه  
نوکه داسی وی نو غواړم چه و پوهیزم خرنگه کولای شم ده ته و رسیده.

لیکوال: منفی تینگار هم ګران دی او هم آسان ما؟ کلن سره و په په  
په منفی تینگار په لاس پوری کړ، ما فاروغ لیدلی چه ده منفی تینگار خوده ده  
بلی خوازور خلک پیژنې چه وايی: « هوز بعنفو غواړه و د منفی تینگار شجاعت  
او قدرت نه لر و او ره سته له دیری تجریسي و پوهیدم چه که خبر اک شنای په  
خدمت و کړی باید دعفت ګو هر خان سره و ساتي فتر او مرکش سره ما ګړه  
و کړی او حقیقت پسی دی شي.

اثر افلاطون

## فیدون (۱)

مترجم: م. آ. انصاری

ایخیکراتس (۲): ای فیدون آیار و زیکه سفر اط جامز هر رادر زندان نوشید.  
شما آنجا حاضر بودید یا واقعه را از زبان دیگری شنیده اید؟

فیدون: بلی ای رایخیکراتس، من خود آنجا حاضر بودم.

ایخیکراتس: خیلی آرزو دارم درینباره چیزی بشنوم که آن مردپیش  
از مردن چه گفته است و چگونه چشم از زندگی بر بست؟ زیرا اکنون نه از فلیوس (۳)  
های من کسی به آسانی به آتن مسافرت می کند و نه درین او اخر مهمنی از آنجا به  
فلیوس آمده است تا درینباره معلومات بیشتر دهد، جز اینکه ز هر نوشید و از جهان  
رفت از ما بقی هیچکس خبری ندارد.

فیدون: آیا از محکمه نیز واقعه نشده که چگونه صورت پذیرفت؟  
ایخیکراتس: آری، شخصی از ان بمحاکایت کرد و ماتعجب نمودیم که  
اگر چه خیلی قبل محکوم گردیده بود اما قرار معلوم بسیار بعدتر مرد. ای فیدون  
این چه سبب داشت؟

فیدون: ای ایخیکراتس. تصادفی سبب آن گردید. یعنی چنین اتفاق  
افتاد که عیناً یک روز پیش از فیصله محکمه کشتی ایکه آنرا آئینی ها به دلوس (۴)  
فرستادند، با کلیل ها مزین گردیده بود.

ایخیکراتس: کشتی مذکور باین موضوع چه مناسبت دارد؟

## فیدون

(۴۱)

فیدون : این کشتنی بقول آتینی‌ها همانست که در آن تیزیوس (۱) جانب کریت (۲) و چهارده جوانی را که با خود نجات داده بود بدانجا برداشتند. و چنانچه منقول است، ایشان در آنوقت از آپولو (۳) التجامن وده و نذرگرفتند که اگر نجات یابند هرسال بزیارت داؤس خواهند رفت. این رسیم تا اکنون باقیست و تمام مدت مسافرت نادلوس و زمان بازگشت ازان که به این ساختن کشتنی با اکلیل‌ها توسط راهب آپولو آغاز می‌گردد، روزهای مقدس بوده و در طول آن اجازه نیست اعدام شخصی در شهر صورت گیرد؛ و علی‌الا کثیر که بادهای مخالف برخیزد و حرکت کشتنی را بطي سازد، این مدت بطول می‌انجامد. چنانچه گفتم کشتنی یک روز پیش از دائز شدن می‌گردد با اکلیل هامزین گردید و از همین سبب سقراط در زبان دیرتر ماند و اعدام وی پس از محکومیت مستقیمه صورت نگرفت.

ایخیکراتس : ای فیدون منظره مردنش چگونه بود؟ چه گفته شد و چه بعمل آمد؟ و کدام کسان از دوستاش نزد وی حاضر بودند؟ یا مقامات دولتی بایشان اجازه نداده بود نزد وی حاضر شوند؟ و سقراط در حالت تنهائی چشم از زندگی بر بست؟

فیدون : نه، چندین تن از دوستان نزدش حاضر بودند.

ایخیکراتس : اگر فرصت داشته باشد، تمنا می‌کنم هر چهار خداده است آنرا ایان کنید.

فیدون : من کاردیگری ندارم و سعی می‌کنم قمنای تانرا برآورم. زیرا یادآوری از سقراط چه خودم راجع بود سخن زنم و چه از شخص دیگری درباره اش حرفی بشنوم، نزد من نیز بیش از هر چیز مایه مسربت است.

ایخیکراتس : شنوندگان تان باشما همنوا استند و امید دارم تا جایی که ممکن است جزئیات را بیان کنید.

فیدون: احساس عجیبی که آن روز در حضور وی روح مر استیلا نموده بود، فراموش نمی شود. زیرا مشکل تصور می کردم که به بستر مرگ یک دوست خویش حاضر شده ام؛ ای ایخیکر اتس ازین سبب متأسف نبودم. هیجا و کلامش هنگام مردن چندان نجیب و عاری از خوف بود که بنظرم مغفور و مسعود جلوه می کرد.

تصور می کردم ز فتنش به جهان دیگر بدون مشیت و فدای آسمانی نیست و چون با آن دیار مواصالت فماید، از سرور ترین کسان خراهد بود. فلهذا تأسفی که در چنین موقع همه ام امری طبیعی بنظر می رسد، نمی کردم. ولی سرور و شادمانی ای که معمولاً هنگام صحبت‌های فلسفی در خود احساس می کردم، نیز - با وجود اینکه موضوع سخن مافلسفه بود - در میان نبود. من حالتی داشتم که در آنالم و سرور هر دو همخروط بود، زیرا میدانم که سفر اطعنقریب به جهان دیگر می رود و همین حالت عجیب روحی بر تمام حاضرین طاری گردیده بود؛ گاهی به خمده مجبور من شدم و گاهی به گریه، مخصوصاً اپولودرس (۱) - شما این مرد و اطوار اور امی شنا می‌مید؟

ایخیکر اتس: آری.

فیدون: این شخص بیش از دیگر ان استقرا روحی اش را باخته بود؛ و همه ماصبر و شکیباتی را از دست داده بودیم.

ایخیکر اتس: ای فیدون کدام اشخاص حاضر بودند؟

فیدون: از آئینی‌ها بر علاوه اپولودرس، کربتو بولس (۲) و پدرش گریتو (۳)، هرموکوفیس (۴)، اپی گینس (۵)، ایشینس (۶) و انتیس تینس (۷)؛

<i>Epigenes</i>	(۵)
<i>Aeschines</i>	(۶)
<i>Antisthenes</i>	(۷)

<i>Apollodorus</i>	(۱)
<i>Critobulus</i>	(۲)
<i>Crito</i>	(۳)
<i>Hermogenes</i>	(۴)

همچنان کتیسیپس (۱) باشنده، پس آنیا (۲) منیکسینس (۳) و عده‌ای از اشخاص دیگر حاضر بودند؛ اما اگر سهون نکرده باشم افلاطون مربوض بود.

ایخیکر اتس: آیا اشخاص اجنبي نيز حاضر بودند؟

فیدون: آري؛ سيمياس (۴) باشنده، تیپس (۵)، کیپس (۶) فیدوندوس (۷) اویکلید (۸) و ترپسیون (۹) باشند گان میگارا (۱۰).

ایخیکر اتس: آیا اریستیپوس (۱۱) و کیو مبر ونس (۱۲) نيز آنجا بودند؟

فیدون: نه، چنانچه شنیده می شد آنها در آجینا (۱۳) بودند.

ایخیکر اتس: آیا شخص دیگری نيز حاضر بود؟

فیدون: بگمانم تمام حاضرین همین اشخاص بودند.

ایخیکر اتس: موضوع مباحثه چه بود؟

فیدون: میخواهم از آبتد آغاز کنم و مباحثانی را که صورت گرفت بد ون کم و کاست تکرار نمایم. ماهمه قبل از آن نیز معتاد بودیم هر روز بدیدن سفر اط رویم. هر صبح در عمارت محاکمه که در آن محاکمه صورت گرفت جمع می شدیم زیر اعمارت محاکمه در جوار زندان واقع است. تازمانی که در واژه زندان کشوده می شد، در آنچه منتظر نشسته و باهم صحبت می کردیم. زیر از زندان بسیار وقت کشوده نمی شد؛ سپس داخل زندان گردیده و اغلب آرزو را با سفر اط می گذشتندیم. در روز آخر نسبت به ایام معمول خیلی پیشتر جمع شدیم، زیر اشام یک روز قبل آن هنگامی که از زندان خارج می شدیم، شنیدیم که کشتی مقدس

<i>Euclid</i>	(۸)	<i>Ctesippus</i>	(۱)
<i>Terpsion</i>	(۹)	<i>Paeania</i>	(۲)
<i>Megara</i>	(۱۰)	<i>Mencxenns</i>	(۳)
<i>Aristippus</i>	(۱۱)	<i>Simmias</i>	(۴)
<i>Cleombrotus</i>	(۱۲)	<i>Thebes</i>	(۵)
<i>Aegina</i>	(۱۳)	<i>Cebes</i>	(۶)
		<i>Phaedondes</i>	(۷)

از دلوس بر گشته است. لهذا و عده نمودیم که فردا پیشتر از وقت معمول با آنجا جمع شویم. فردا چون بسوی زندان رفتیم و در بان بر حسب عادت دروازه را بر روی ماباز کرد، گفت بایست انتظار کشید و تاو قتیکه مار اصدان کنداخ نشویم، زیرا بقر ار قول در بان در آن ساعت یازده نفر موء ظف، نزد سقراط بوده زنجیرها را ازوی می کشودند و خبر مرگش را بی اعلام می کردند. پس از چند لحظه در بان دوباره آمد و بما جازه دخول داد. چون داخل زندان شدیم، سقراط از زنجیرها شده بود و کستیپ (۱) که اورامی شناسید، نزدی نشسته و پسر خرد سال سقراط را در بغل گرفته بود. بمجردی که نظر کستیپ بما افتد، بناله و فغان در آمد، و بر حسب عادت زنان ازین قبیل سخنان بسیار زدکه ای سقراط این آخرین بار است که تو بادوستان و ایشان با توصیه همت می کنند. سقراط را بسوی کریتو نموده گفت: ای کریتو بگذار که کسی او را بخانه ببرد. بعضی از رفقاء کریتو اورا در حالیکه ناله و افغان می کرد از آنجا بر دند. اما سقراط که بر بستر نشسته بوده پای خود را بطرف خویش کشیده و در حالیکه ران را بادست مالش میداد گفت: آنچه سرور نامیده می شود چه چیز مخصوص و بالم که ضد آنست چه را بطعم عجیب دارد. زیرا هر دو بانسان هیچگاه متفقاً سردو چار نمی شود، ولی اگر کسی در تلاش یکی از آنها برآمده و با آن مایل گردد غالباً مجبور است دیگر آنرا نیز قبول کند. آنها دوچیز مختلف اند ولی هر دو از یکی سریانه و وئیده اند، و به عقیده من اگر ایزوپ (۲) با آنها ملتخت می گردید، افسانه ای می ساخت که چون هر دو باهم جنگ داشتند خداوند خواست تا مجرمه آنها رفع شود و باهم آشتب کنند و بعد از آنکه نتوانست آنها را آشتب دهد، سرهای شان را باهم بسته کرد؛ و از همین سبب اگر یکی از آنها ظاهر گردد، دیگر آن از قفایش پدیدار نمی شود، چنانچه در مورد خود می بینم سرور متعاقب المی که در اثر زنجیر در پایم پدید آمده بود، ظاهر شده است.

بعد از آن کیس رشته کلام را گرفته و گفت: ای سقراط به ژوپینتر سوگند که خوب شد نام امیز و پ را ذکر نمودی. زیرا ذکر این نام سوء‌الی را بخاطرم آورد که دیگران راجع به اشعاری که سرودهای و در آن افسانه‌های ایزوپ را منظوم ساخته ای و همچنان در باره مধی از آپولو بر شته نظم در آورده‌ای از من کرده اند. درین تازگیها اوینوس (۱) شاعر نیز از من پرسید که چرا سقراط از روزیکه در زندان افتاده ابیات می‌نویسد در حالیکه پیش از آن هر گز شعر ننوشت. آیا می‌خواهید که اگر اوینوس باز از من در بنیاره موعده‌الکند بوی پاسخ دهم و من متفقنم که این شخص باز از من سوءال خواهد کرد. بگوئید که بوی چه جواب گویم.

سقراط پاسخ داد: ای کیس بوی حقیقت را بگو که من به قصد رقابت باوی و اشعارش، نظم ننوشه ام، زیرا میدانستم که این کار آسان نیست؛ ولی می‌خواستم ببینم که آیا ممکن است شباهه و اندیشه ای را که در اثر بعضی از خوابها در من پیدا شده بود بر طرف سازم. در دوره حیاتم غالباً در عالم روءیا اشاراتی بمن داده می‌شد که بایست موسيقی بسازم. عین این خواب را گاهی بیک شکل و زمانی بشکل دیگر میدیدم در حالیکه دائمًا عین کلمات یا شبیه آن بمن می‌گفت که ای سقراط موسيقی بساز آنرا تربیه کن. و تا امروز تصور می‌کردم که مقصد آن تنها تشجیع من در تحصیل فلسفه که مشغولیت حیاتم بوده و نجیب قرین و بهترین نوع موسيقی است، می‌شد. این خواب چیزی بمن امر می‌مند که با آن مشغول بوده ام، همانطور که در حین مسابقه دویدن تماشا کنندگان به شخص دونده امر دویدن دهد در حالیکه شخص موصف مشغول دویدن باشد اما ازین متفق نبودم ولی اندیشه داشتم که مباداً مقصد روءیا از موسيقی مفهوم عامیانه آن باشد و در حالیکه محکوم به اعدام بوده و جشن آپولو مردم را به تعویق افگند، فکر کردم که اگر این اندیشه به اقطاع رسد، بهتر خواهد بود و به اطاعت

از خوابی که دیده ام قبل از مرگ چند قطعه منظوم نوشتم. نخست مدحی باحترام آپولو نوشتم و سپس باین ملاحظه که یک شاعر صحیح و مبتکر نباید تنها الفاظ را بهم ترکیب کند بلکه باید قصه ها بنویسد، بعضی از افسانه های ایزوپ را که در دست داشتم و می شناختم، گرفته و به آنها لباس نظم پوشاندم، زیرا خودم از اختراع افسانه عاجز میباشم. این حقیقت را به اوینوس بیان و از جانب من باوی خدا حافظی کن. - و بوی بگو که اگر داناو صاحب معرفت است، باید از عقب من بباید. و طوری که احتمال میرود من امر وزباید رهسپار جهان دیگر شوم، زیرا آتنی ها چنین امر کرده اند.

سیمیاس گفت: ای سقراط به این شخص چنین پیغامی! من باوی تماس زیاد داشته ام، ولی تاجاییکه اورا میشناسم هرگز توصیه شمارا نمی پذیرد، الا در صورتی که مجبور گردد.

سقراط پرسید: چرا؟ مگر اوینوس فیلسوف نیست؟

سیمیاس گفت: گمان میکنم که فیلسوف است.

پسوی و هر شخص دیگر که روح فلسفی دارد، بمردن آماده خواهد بود و لو اقدام به خود کشی نکند، زیرا خود کشی کار صوابی نیست. درینجا سقراط و ضعیت خود را تغیر داده پاهارا از بستر بزمیں گذاشت و در طی مابقی صحبت بهمین وضع نشسته بود.

کیسس پرسید: چرا میگویید که انسان نباید بدست خود رشته حیات خویش را قطع کند، اما فیلسوف آماده خواهد بود که به تعقیب شخصی که مشرف بمرگ است روانه شود؟

سقراط پاسخ داد: ای کیسس، هنگامیکه شما و سیمیاس نزد فیلو لائوس (۱)

بودید هرگز از زبان وی درینباره چیزی نشنیدید؟

ای سقراط من هیچگاه سخن اورا نفهمیدم.

سخنان من نیز محض سخنان شنیده‌گی میباشد؛ اما خیلی آرزو دارم آنچه را که شنیده‌ام از شمادریغ نکنم و فی الحتمیقه در حالیکه رو انه جهان دیگری استم، میخواهم راجع به ما هیت هجرتی که امروز در پیش دارم، تصورات خود را بیان کنم. در فرصتی که اکنون تا وقت غروب آفتاب دارم چه کاری بهتر ازین خواهد بود؟ - پس ای سقراط بگوئید که چرا خود کشی کار صوابی شمرده نمیشود؟ از فیلو لائوس در زمانی که با من در تیس بسر میبرد، تأیید این قول را شنیده‌ام و اشخاص دیگری نیز وجود دارند که همین سخن را میزنند. امانتا اکنون احدی آنرا بمن نفهمانیده است.

سقراط گفت: از کوشش دست‌مکش، روزی خواهد رسید که آنرا بفهمی؛ بگمانم تعجب خواهید کرد که چرا در جمله اکثر چیزهای بد که شاید تصادفاً خوب باشند، باید این امر مستثنی باشد (چه در بسا موارد آیا مرگ نیز از زندگی بهتر نیست؟) و چرا به کسی که مرگ برایش بپوشد، باید اجازه بود خودش این خیر را بخود بر سازد، بلکه بایست متظر دست غیر باشد.

کیس بالهجه مخصوص دوری (۱) خویش خنده کنان گفت: بهڑو پیتر سوگند واقعاً چنین است.

سقراط گفت: شاید این سخن نامعقول بنظررسد، اما فی الواقع نامعقولیتی در آن مضمر نیست در تعالیم مکنومه چنین نظریه وجود دارد که انسان محبوس است و حق ندارد در واژه زندانش را بکشاید و رو بگریز نهد. این سربزرگی است که من آنرا هنوز نمی‌فهمم ولی من نیز معتقدم که خدايان محافظین مابوده و ما از آن ایشان استیم آیا به این سخن موافقه ندارید؟

کیس گفت: آری موافقه دارم.

و اگر یکی از چیزهایی که بشما تعلق داشته باشد مثلاً یک گاو یا یک خربدون اشاره شما خود را بقتل رساند، آیا بروی غصب نخواهید کرد و اگر بتوانید آنرا

بسرا نمی‌رسانید؟

کیپس گفت: فی الواقع.

— پس اگر بگوییم که انسان باید انتظار بکشد تا خداوند او را ندارد، چنانچه مراندا کرده، معقول خواهد بود.

کیپس گفت: بلی ای سقراط فی الحقیقت سخن معقولیست. اما چگونه این عقیده ظاهر صحیح را که خداوند نگهبان ماست و ما از آن وی استیم بار ارضی شدند یکنفر فیلسوف به مردن هم آهنگ سازیم؟ اینکه باید داناترین مردم به ترک ملازمتی که از طرف بهترین حکمر و ایان یعنی خدایان اداره و مرآقبت می‌گردد، راضی باشد، معقول بنظر نمی‌رسد، زیرا یقیناً هیچ شخص دانا تصور نمی‌کند که اگر آزاد ساخته شود، خودش از خدایان بهتر احوال خود را مرآقبت خواهد کرد.

شاید یکنفر ذadan چنین تصویر کند که بهتر است از آقای خویش فرار نمود و در نظر نگیرد که وظیفه اش استقامت کردن تا انجام کار و نگریختن از چیز نیک است، و فرار از خرد عاری می‌باشد. اما شخص دانا می‌خواهد همیشه با کسی باشد که از خودش بهتر است پس ای سقراط این امر مخالف سخنی است که پیشتر بیان گردید؛ زیرا باسماں این نظریه شخص دانا از رفتن به جهان دیگر متأسف خواهد بود و نادان مسرور.

سقراط که حرارت کیپس درین موضوع اور اسرور ساخته بود، بما نظر افگند و گفت: کیپس یک شخص متوجه است و چیزی را که دیگری ادعا کند، فی الفور نمی‌پذیرد، ولو هرگونه دلایلی بوسی پیش کند.

میمیاس گفت: درین مورد داعتر ارض وی بنظر من خالی از نیز و جلوه نمی‌کند زیرا چه معنی دارد که یک شخص دانا بخواهد از آقائی که از خودش بهتر است فرار نماید. و بعقیده من سخن کیپس بشمار اجمع می‌باشد؛ او فکر می‌کند که شما خیلی آماده و راضی استید که ما را و همچنان خدایان را که اعتراف دارید حکمر و ایان خیر خواه ما می‌باشند، بجا گذاشته و به دنیا دیگر روید.

سقراط گفت: بلى سخن تان بمجاست و بعقیده من شمامي خواهيد درينباره از خرد طوري مدافعيه کنم که گويادر محکمه باشم؟  
سيمیاس گفت: آرزوی مانيز همینست.

پس ميکوشم تابالاي شما تأثير بهتری از آنچه که هنگام مدافعيه خویش بالاي قضايان افگنده بودم، ميندازم. زيرا اي سيمیاس و كيس من اعتراض می کنم که اگر معتقد نمی بودم نزد خدايان دیگري که آنهانيز دانا و خير خواه اند می روم (درينباره يقين كامل دارم) و در دنيا دیگر با اشخاصی سرد چار می گردم که از مردمی که درين جهان از آنها جدا می شوم بهتراند (اگرچه درينباره چندان متفق نیستم)، آنگاه حتماً از مرگ خویش محزون می بودم. بنابرین طوري که ميپايشت، محزون و متأثر نیستم، زيرا اميد قوى دارم که برای مردگان چيز دیگري هنوز باقيست و طوري که از قدیم الايام منقواست چيزی که مردگان فیکر کاري بینند بهر اتب بهتر از چيز يست که مردگان بدكار خواهند ديد.

سيمیاس گفت: اي صقراط آ يا ميتوخواهيد افكار تان را باخود بيريد؟ ميل نداريد آنرا بمناظههار کنيد؟ بعقیده من در فيض اين افكار باید همه ماشريلك باشيم. بر علاوه اگر مارا از آنچه ميگويد متيقن سازيد، در عين زمان از خورد دفاع کرده ميپايشد.

سقراط گفت: خوبست من حتى الوسع درينباره می کوشم. اما بگذاري دنخست حرف کريتورا بشنوم؛ ميتوخواست بمن سخني زند.

كريتو گفت: اي سقراط مطلب دیگري ندارم جزاينکه شخص موءظفي که بشما ز هر می دهد بمن گفته است که باید سقراط حرف زياد زند و از من خواهش کرده است اين مطلب را بسمع شما برسانم، زيرادر اثر سخن زدن حرارت وجود افزون می شود و تأثير ز هر راضعيف ميسازد؛ بنابرین کسانی که خود را تهبيج کرده اند، على الا کثرا مجبور شده اند دو ياسه هر تبهز هر نوشند.

سقراط گفت: بگذار برو د! واگر ضرورت افتاد و حتى سه هر تبهز هر نهييه کند.

کریتو گفت: من متین بودم که شما بمن چنین خواهید گفت، اما جهت  
اطمینانش از وی اطاعت کردم.  
سفر اط گفت: بوی و قعی مگذار.

و اکنون این قضایا من، بشما پاسخ و نشان میدهم کسی که فی الحقيقة بحیث  
فیلسوف زندگی کرده، بایست هنگام مردن مسرور را میداشته باشد که پس از مرگ  
به بزرگترین حسنات در جهان دیگر نایل خواهد شد. ای سیمیاس و کیمیس می کوشم  
تاجگونگی آنرا بشما واضح سازم. زیرا به عقیده من پیروان و طالبان حقیقتی  
فلسفه از طرف اشخاص دیگر غلط فهمیده شده اند. این اشخاص نمی دانند که  
طالب فلسفه همیشه در جستجوی مرگ و تلاش مردن میباشد؛ اگر این حرف  
صحیح باشد، چرا کسی که در طول زندگی خویش آرزوهای مرگ را داشته  
و در جستجو آن سرگردان بوده، چون باستانه وصال آن پاگذار دمغه و موم  
گردد؟

سیمیاس بخنده شد و گفت: ای سفر اط به ژوپیتر سوگند که اگر چه درین  
ساعت ذوق خنده در من نیست ولی شما مرا بخنده آوردید. من درین فکر استم  
که اگر عوام این سخن را بشنوند چه خواهند گفت. ایشان خواهند گفت که  
این حرف بسیار بجا میباشد؛ و مخصوصاً هموطنان من با ایشان همانها گردیده  
و خواهند گفت که حیاتی که فلاسفه آرزو دارند فی الحقيقة مرگ است، و ایشان  
فهمیده بودند که فلاسفه سزاوار مرگی اند که آنرا آرزو داشته اند.

— ای سیمیاس ایشان درین سخن خویش حق بطرف اند، جز در کلمات  
«ایشان فهمیده بودند». زیرا ایشان ماهیت این مرگی را که فیلسوف حقیقتی  
آرزو دارد، یا چگونه سزاوار آنست، نفهمیده اند. اما باید عوام را کنار گذاریم  
و با خود سخن زنیم: آیا معتقد استم که چیزی بنام مرگ وجود دارد؟  
سیمیاس پاسخ داد: باید متین بود.

و آیا این غیر از مفارقت روح از جسد کدام چیز دیگر است؟ و آیا مرد

بودن همینست که روح بذات خود تنهاز بسته از جسد جدا باشد و جسد از روح  
جداباشد، آیا مرگ همینست؟

اوجواب داد: عیناً همینست نه چیز دیگر.

عزیزم، آیا راجع بیکث سوءال دیگر که میخواهم نظریه ات را درباره  
آن بشنوم و پاسخ آن بر موضوع موجوده، ماروشنی خواهدانداخت، چه میگویید:  
به عقیده شما آیا لازم است که فیلسوف در راه لذات خوردن و آشامیدن- اگر  
بتوانیم برآنها اطلاق لذت نمود- زحمت کشد؟

سیمیاس پاسخ داد: یقیناً نه.

- درباره لذات عشق چه میگوئید آیا لاز مست که فیلسوف در راه آن زحمت کشد؟  
- هرگز نه.

- آیا فیلسوف به مواضیت های دیگر جسمانی، از قبیل لباس زیبا، پاپوش  
و یادیگر انواع تزئینات جسم و قیمتی میگذارد؟ آیا بعوض این اندیشه ها بچیز هایی که  
از ضرورت طبیعی تجاوز کند، بچشم حقارت نمی نگردد؟

- بعثتیده من فیلسوف حقیقی آنها را حقیر خواهد شمرد.

- آیا نخواهید گفت که او کاملاً بار وح سروکار دارد نه با جسم؟ فیلسوف  
می خواهد حتی اوسع از تن فارغ بوده و متوجه روح باشد.  
فی الحقيقة چنین است.

- پس فیلسوف پیشتر از سایر اشخاص اولاً درین زمینه ها معنی دارد تا  
روح را از تن مجزا سازد.

- فی الحقيقة چنین است.

- ای سیمیاس متباقی مردم جهان چنین عقیده دارد که حیاتی که از لذات  
جسمانی محروم بوده و در آن ها سهم نداشته باشد سزاوار داشتن نیست و از  
ارزش عاریست؛ و کسی که از لذات جسمانی بهره ای ندارد گویا مرده است راست  
می گردد.

— اکنون راجع به حصول معرفت چه باید گفت؟ اگر تن دعوت شود که در تحقیق و تجسس شریک گردد آیا در راه کسب معرفت مانع است یا معاون؟ مقصدم اینست که آیا با صره و سامعه حقیقت را بانسان وساحت می‌کنند؟ آیا آنها چنانچه شعر اهمیشه بمامی گویند شاهدان ناقص نیستند؟ پس در صورتیکه آنها ناقص باشند سایر خواص جسمی چسان کامل خواهند بود؟ زیرا شما نیز معترف خواهید بود که آنها بهترین خواص اند.

— او گفت: فی الحقيقة.

پس چه وقت روح به حصول حقیقت فائق می‌شود؟ زیرا اگر بخواهید که با همراهی تن چیزی را مشاهده کند و اضحاً فریب خورد میباشد.

— آری حقیقتاً چنین است.

— پس اگر ممکن باشد آیا هستی در تعقل بوی افشاء نخواهد شد؟

— آری.

و تعقل در صورتی بهتر میباشد که روح بانخود تنها باشد و هیچ یک ازین اشیاء اور امکندر و مختل نسازد نه با صره نه سامعه، نه سر و رو نه الهم بل که حتی الممکن بدون اشتراك و همراهی خواص و ادرائکات جسمانی در تلاش هستی پویان باشد — فی الحقيقة، راست می گوید.

— پس درین امر نیز روح فیلسوف بجسم بیشتر بنظر حقاً ت نگریسته ازوی می گریزد و آرزو دارد با خود یکه و تنها باشد؟

— فی الحقيقة:

— خوب ای سیمیاس یک حرف دیگر: آیا بل عدالت مطلق وجود دارد یا نه.

— یقیناً وجود دارد.

— همچنان آیا یک زیبائی مطلق و نیکوئی مطلق وجود دارد؟

— چسان نبایست وجود داشته باشد؟

— آیا گاهی احدی از آنها را بچشم خویش مشاهده کرده اید؟

— نه، هرگز. (با قیدار د)

روش انتقاد تاریخی

# ابن خلدون

مترجم: داکتر علی حسین

نویسنده: داکتر علی حسین

زندگی، اخلاق، آثار

ابوزیدولی الدین عبدالرحمن بن محمد بن محمد بن الحسن بن محمد بن جابر  
بن محمد بن ابراهیم بن عبدالرحمن بن خلدون که بصورت عمومی بنام ساده و مختصر  
ابن خلدون شهرت دارد و بیکی از خانواده‌ای عرب منسوب است. در اخیر قرن اول  
هجری زمانی که مسلمانان از لس را کشودند، این خانواده به اسپانیا مهاجرت کرد.

اولین فرد این خانواده که در اسپانیا اقامت گزید خلدون نام داشت. و بنام  
خلالدین عثمان بن خطاب بن کریب بن معبدیکرب بن حارث بن واٹل بن حجر  
یاد میشد. اگر این سلسله نسب درست باشد باینه صورت ابن خلدون فرزند یکی  
از امرای قبیله مشهور رکنده بشمار می‌رود. همین امیر مذکور یعنی واٹل بن حجر  
با خدمت حضرت رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) بار بآفته و مشرف باسلام گردید. و باسامن  
روایتی، آنحضرت (صلی الله علیه و آله و سلم) در مورد خودش و اولادش دعا فرمود.

ولی در مورد صحبت این سلسله نسب ابن خلدون قدری اشتباه وجود دارد  
زیرا بین خود او و خلدون که فرد اول این خانواده محسوب می‌شود نسل فاصله  
موجود است در حالیکه باساس اصولی که خودوی در مقدمه خویش وضع کرده  
بین هردو باید بیست و یا بصورت صحیح بیست و یک نسل فاصله وجود داشته  
باشد. زیرا باساس اصولی که در مقدمه تاریخ خود بکار برده در هر یکصد سال

با ایستی سه نسل بوجود باید و بین ابن خلدون و خلدون که فرد اول این خانواده هفت است صد سال فاصله وجود دارد.

چونکه خود ابن خلدون در صحبت این سلسله نسب مشکوک است با این ترتیب در بادی مرحله انتساب ابن خلدون به او ایشتر مارابه شک و تردیده و اجه میگردداند. زیرا که از عهد رسالت تافتتح اسپانیا، عرب‌ها از تحریر و کتابت کمتر استفاده کرده‌اند در نزد ماهمن چنین سنندی و جو داندارد که صحبت این مسئله را تأیید نماید تابتوازد سلسله نسب او را به خانواده خلدون و به ابن خرم که درین رشته مهارت دارد بررساند. کتابهایی که راجع به علم الانساب نوشته شده‌نمیتوان صحبت آنها را تصدیق کرد. اولاً این کتابهای در زمانه‌ما بعد تحریر گردیده و دوم اینکه این کتب سلسله نسب بر اساسات تاریخی استوار نیست. و مهم‌تر اینست که بغرض مقاصد سیاسی و جهت تملق و مداهنه ثروتمندان، عرب‌ها مانند تمام عادات و رسوم نسب نامه‌های آنان را در قرن دوم و سوم هجری بر شته تحریر درآورده‌اند. در تاریخ برای دفعه اول اسم خاندان ابن خلدون در قرن سوم هجری ذکر گردیده و درین فرصت خانواده مذکور در اشیایی بسر میبرد. بر اساس جذبه عصیتی که قبایل یعنی علیه قریش و خلفای بنی امیه ابراز می‌نمودند باقتدار و رسوخ می‌زیستند. میگویند یکتن از افراد این خانواده بنام کریب در سال ۲۸۰ هجری عایه عامل اشیایی بغاوت کرد، شهر را تصرف نمود و بانیر و مندی و تدبیر سیاسی حکومتی را در آن جا قایم کرد که در طول قرن چارم هجری و دوره اختتام حکومت بنی امیه بکمال تعجم و عظمت حکومت میگرددند. اولاد آنان در خلال سلطنت بنو عباد منصب وزارت داشتند. و بنو عباد در مائده پنجم هجری در اشیایی فرماندهی می‌نمود. اما وقتی که در قرن هفتم هجری مسیحیون میکوشیدند بر آن سرزمین دست بیابند در آنوقت خانواده خلدون با فریق‌های اجرت کردند و در تونس در سایه حمایت بنو حفص بسر بر دند و مناصب مهمی را بدش و ش داشتند.

از قاریخ این خانواده چنان بر می‌آید که آنان پیوسته خوابهای سلطنت می‌دیدند پس اگر به صحبت نسب نامه این خانواده که به قبیله کنده ارتباط می‌یابد تصدیق

کنیم در آن صورت بقبول این مسئله تأمل نخواهد شد که وراثت در امور سیاسی خیلی دخالت دارد و به همین قریب ابن خلدون پیوسته بتلاش آن بود.

ابن خلدون در اول رمضان ۷۳۲ هجری در تونس پا بعرصه وجو دگذاشت آنچه راجع بخود مینویسد، درباره تربیت واقعی خود کمتر صحبت می‌نماید.

در خصوص طفویلت و زندگی خانوادگی خود بکلی خاموشی اختیار نموده. ولی گزارش تعلیم خویش را با کمال شرح و بسط تحریر کرده است. از علوم متداول

تونس و کتابهایی که در آن روزگار خوانده می‌شدند بتفصیل ذکر کرده. پدرش از زندگی سیاسی کسارت گیری اختیار کرد و بعیادت الهیات تدریس علم

لغت مشغول شد و قرار رسم مشرق زمین استاد اولی ابن خلدون همانا پدرش بود. ولی ابن خلدون از آنچه از والدش فراگرفت هیچ ذکری بیان نمی‌آرد.

اما همان طوری که علماء از پدر خود تحصیل علوم می‌کنند بر اساس همین قیاس برمی‌آید که محمد بن خلدون به پرسش قراءت، کتابت، نحو، ادب و فقه تعایم داد.

ابن خلدون از ذکر اساتذه مدرسه خرد کوتاهی نکرده بلکه احوال مشغولیت و علمی را که در نزد آنان فراگرفت با شخصیت و تبحر آنان، بر شته تحریر درآورده است. از خلال آن مقام تعلیم و تربیت آن زمان اندکی روشن

می‌شود زیرا در آن حالت ادعای تو اینیم کرد که ابن خلدون در نزد کسانی تعلیم آموخته که تماماً استعداد و لیاقت قابل اعتماد را دارد بودند و مخصوصاً در

تلاش استادی بود که در علم و فن دستگاه کامل میداشت.

ابن خلدون در مقدمه خویش بیان میدارد که در تونس نایاب بوده، به همین صورت با تفصیلی که او داده نام آنها از بین رفته است.

یکی از علل مخصوص آن این هم خواهد بود که ابن خلدون شرح زندگی خود را در قاهره نوشت، یعنی در جایی که بروی لازم بود قادر بر اساتدان حریف از هر،

موظیت خود را پایان ننماید. ولی مابه تفصیلات وی حتمی بنظر تردد می‌نگریم. و اسباب این تردد و مشک را خود ابن خلدون بیان آورده است. مثلاً ابن خلدون

اظهار میکند که از جمله کتابهایی که خوانده بیکی هم مختصر ابن حاجب بود و در خلال شرح زندگی و مقدمه خویش آنرا در ضمن کتب فقه مالکی بیان می نماید. در حالیکه مختصر این حاجب از کتب فقه نبوده بلکه از جمله کتب اصول فقه بشمار میرود که بطور عموم اشاعت دارد. و در از هر از ساله‌ها باین طرف تدریس میشود. اگرچه موه لف آن مذهب مالکی داشت ولی محض بر فقه مالکی انتصار ننموده بلکه اصول تشریع تمام مذاهب را بصورت تفصیل بیان کرده است و یک علم مخصوص محسوب میشود.

ابن خلدون آنچه را که راجع به کتاب مشهور آغافی نوشته، با آن هم مشکوک میتوانشد. چرا که در شرح زندگی خویش مینگارد که یک جلد آنرا حفظ نموده بود در حالیکه در مقدمه از عدم وجود هیچ نسخه‌ای از آن اظهار تأثیر می کند بنابران عقیده ما چنین است که ابن خلدون محض نام این کتاب را شنیده بود.

بهر حال ترتیبی که ابن خلدون در طفولیت خویش فراگرفت بطور عموم از تعلیم و تربیه ایکه شما گردان اکنون در از هر فرامیگرند، معیار بلندتر نداشت. البته به نسبت سطح تعلیم و تربیت مملکت خودش معیار تربیت او بلند تر بود.

ابن خلدون قرآن مجید را حفظ نمود. بکمک دو اثر مشهور حدیث چون موطا امام مالک و صحیح مسلم و با اجزای صحیح بخاری، علم حدیث را فراگرفت. از خلال دو فصل وی که در مقدمه نسبت به مهدی و اختتام دنیا نوشته چنان استنباط میشود که ابن خلدون علم حدیث را خیلی خوب تحصیل نموده بود. علاوه موصوف بکمک اثر مشهور فقه مالکی بنام «مدونه» فقه را تحصیل کرد. راجع به نحو و لغت مینویسد که نامبرده کتاب «تسهیل» را که در نحو و لغت اثر مشهور راست خوانده. اشعار جاهلیت، دیوان‌های حماسه، و بسیاری از اشعار عصر عباسی را از یاد کرده بود. راجع به تحصیل علوم در گزارش حیات خود اسم هیچ اثری را نمی برد. محض همینقدر نوشته که علم منطق و کلام را مطالعه کرد. لیکن نظر به مادرین مورد اینست که معلومات فلسفی ابن خلدون در اداره ما بعد بحد پختگی و نضج رسید. چنانچه اقامت دوازده ساله او در قاهره

برای تکامل دماغی او کمک کرد. از مقدمه ابن خلدون و از سائر تصانیف تاریخی او برمی آید آن همه وسعت و پختگی که در زمینه علمی وی بعمل آمد تمام‌آدر سالهای مابعد زندگی او صورت گرفته و نتیجه تمام مسافرت‌های اوست که از کتابخانه های متعدد عصر چون مرا کش، غرناطه، قاهره و دمشق حاصل نموده است.

ابن خلدون در شرح حیات خود مینویسد که تعایمات خود را بسن (۲۰) سالگی بپایه تکمیل رسانید و از اکثر استادان خویش سندی که در آن وقت معمول بود بدلست آورد. چنان سندی که استنادان معمول لاآرشا گردان میدادند. چون استاد می‌باید علمی را که بر شاگرد آموخته، شاگرد بر درس و تدریس آن استعداد پیدا نموده، در آن وقت در سند مذکور اسم تمام استادان واسنا دی را که محصل بدلست آورده، بصورت مفصل می‌نوشتند و بتدریج به استاد اول میرسانید که علم مخصوص را بوى تعلیم داده بود بعد از حصول این سند به شاگرد اجازه داده میشد که با مسئولیت خود در مدارس به تعلیم مشغول گردد. در جامعه از هر برای تعلیم قرآن مجید و حدیث وجود همچو سنده پیوسته رواج داشت. در سال ۷۴۹ هجری هنگامی که در وباي عام پدر و مادرش وفات کرد در آن وقت مجبور گردید تا بصورت عملی داخل صحنه زندگی شود. در آن وقت اجازت نامه‌های متعدد بدلست آورد که مقصود آن کسب معاش و یا حفاظت رتبه اش بود و با ثر آن خانواده او پیوسته در دربار شاهی، همتاز می‌زیست. باین صورت ابن خلدون مهردار پادشاه شد یعنی وظیفه او بود که بر فرمان طغرای پادشاه را درج نماید. احیاناً گرتصدق نمایم که خانواده او با قبیله کنده عین ارتباط نسبی داشت بنابر آن به حقیقت این مسئله پس میبایم که از همان آوان در خاطر ابن خلدون هم برای تلاش در پس منصبی که مدتها خانواده او به آن مشهور بود، یکث نوع مقاومت و کشمکش ایجاد گردید. ابن خلدون سالها همان وظیفه را بعهده داشت تا که پادشاه با اثر حمله نظامی بترک شهر مجبور گردید و ابن خلدون را نیز با خود همراه فرد. و ابن خلدون به عزم فرار همراهی اورا اختیار کرد. خودش اظهار می‌نماید

که نامرا کش با او همراه بود بعد آن اور اترک گفت، آهنگ فاس نمود ولی ابن خلدون چنین میگوید که بنابر احتیاج علمی این مسافرت را اختیار نمود زیرا وقتیکه سلطان مرآکش بر تونس استیلا یافت درست در همان وقت عده بسی از علماء و استادان تونس را ترک و به فاس سفر کردند. ولی ماباین توجیه او شک می نماییم. در حالیکه حقیقت مسأله اینست و قیکه ابن خلدون ضعف و فتور حکومت تونس واقتنا ر و نفوذ سلطان مرآکش را مشاهده نمود در آن وقت تونس را ترک گفت و عزم دیار فاس نمود. ولی در موقع هجوم سلطان ابو اسحاق و گذشت از سرحد مرآکش استفاده کرد و پس از چند روز خدمت سلطان ابو عنان شد. و در آنجا در مجلس علماء اشتراک و رزید که در محضر پادشاه اجمع بمسایل دینی و نحوی مباحثه میکردند بعد سلطان ابن خلدون را منشی معمتمد خود بگزید. ولی ابن خلدون ابن منصب را بادل ناخواسته قبول نمود زیرا یکی از اجداد او چنین عهده را قبول ننموده بودند در حالیکه آهنگ فاس می نمرد با وجود کم سنی خود بلند ترین عهده دولت را در محله خود می پروردانید. با تر همین عدم خشنودی و ناکامی خود بنای توطئه را گذاشت و با امیر محمد مهدی عامل بجا یه که در فاس اقامت داشت داخل مکاتبه گردید و در اطراف ایجاد فتنه فکر کردند و هدف شان همین بود تا شاه را سقوط بدهند و امیر محمد مهدی پادشاه و ابن خلدون وزیرش مقرر شود ولی بزودی دسیسه کشف گردید و ابن خلدون در اتاق تاریک زندان، زندانی شد. و سه سال تمام را در آن زندان بسر برداشت. در این وقت یعنی ۷۵۹ هجری سلطان وفات کرد و حسن بن عمر جانشین او شد و ابن خلدون را از حبس رها نیم. و عطا یا بی بوی داد. ولی ابن خلدون احسان ولی نعمت خود را زود فراموش کرد و با حریف کامگارش که منصور بن سالمان نامداشت بپیوست. و با کمک آفای جدید خود اور ادر فاس محاصره کرد و پس از مدتی با همdestی یکی از امراء مرآکش اکابر سلطنت را علیه منصور تحریک کرد و به شورش آماده ساخت و امیر مذکور، به اند لعن تبعید گردیده بود. پس ازین مدعی سلطنت شده

در برابر حمایت ابن خلدون مال و متعاب بسیار بدو بداد و منصب رفیع سلطنت را هم با و عده داد چون به مقصود خرد کامیاب شد و سلطنت را بدست آورد ابن خلدون معتمد سلطان واقع گردید و اهتمام خزانه را بد و سپرد. این امر سبب کینه سائر خواجهگان دولت شد و همان بود که در نزد سلطان از ابن خلدون غمازی نمودند چون ابن خلدون بسی التفاتی سلطان را مشاهده کردند و با سلطان داخل مذاکره شود با عمر بن عبدالله که دوست صمیمه عامل بجایه بود سازش نمود. و چون شخص مذکور برای بدست آوردن تاج و تخت کامیاب گردید با او مهر بانی های بسیار کرد ولی ابن خلد ون با آن همه الطاف او خشنود ذکر دید بلکه تقاضای بسیار تری داشت. چون ملاحظه کرد که بیشتر از آن در فارس زمینه ترقی و پیشرفت برای او باقی تمانده است در دلش خوفی ایجاد شد که تمام این دسایسی سیاسی چه انجام شومی با و بار خواهد آورد. در تلاش وطن افتاده اراده کرد تابه تلمسان رود و اقتدار عمر را بر حکومت مراکش قایم بسازد. ولی عمر از رفتن ابن خلدون به تلمسان سوء ظنی پیدا کرد و برای او اجازت داد که سوای تلمسان هر کجا میخواهد برود. همان بود که ابن خلدون در سال ۷۶۴ هجری از راه بحر باندلس پیاده گردید.

در طول مدتی که ابن خلدون در دربار شاهی بسر میبرد، در آن کاه بحکومت محمد خامس سلطان غرفاطه وزیر شسان الدین خطیب خدمتهاي بزرگ انجام داده بود بنابران سلطان غرفاطه وزیر او هردو ابن خلدون را با گر مجوشی استقبال کردند و مقدم مش را گرامی شمردند. سلطان بر او چنان اعتماد کرد که ابن خلدون را بدر بار بطرس پادشاه قشتاله بسمت سفیر مقرر و به اشبيلیه اعزام نمود. ابن خلدون شهری را که ستاره اقبال خانواده او در آن میدرخشید از نزد دیگر مشاهده کرد ولی چون شخص موء قری بود لهذا این امر در وی تأثیری وارد ننمود. ظاهر این چنان می نماید که پادشاه او را با احترام تمام خیر مقدم گفت و در این زمینه طبیب یهودی که حال خانواده او را بپادشاه باز گفت بوی بسیار مساعدت نمود.

ولی ابن خلدون اظهار می نماید که پادشاه اورا بر ای قیام دعوت داد و وعده نمود تا املاک خانواده اور اباو اعاده کند. مابکامیابی سفارت او بایدمتیقن بشویم زیرا آوانیکه ابن خلدون به غر ناطه باز گردید سلطان صلات گرانمایه و عطا یای بیش بها باوبخشید و املا کی هم باو بداد درین گاه ابن خلدون خانواده خود را بدانجا بخواند و مقرب سلطان گردید و در تقریبها قصاید مدحیه بسلطان انشاء کرد. اما چندی بعد در دل دوست قدیمی او ابن خطیب در برابر وی حسد ورشک ایجاد گردید و برای عناد و دشمنی او آماده شد.

درین هنگام از عامل بجایه که تاج و تخت را بدست آوردہ بود نامه ای گرفت که ملازمت اورا خواهش کرده بود. ناین ترتیب ابن خلدون اجازت سلطان را حاصل کرد و در سال ۷۶۶ هجری دوباره با فریقا مراجعت نمود.

ابن خلدون در دربار بجایه منصب حاجی را بدست آورد و گاهی هم امور تعلیم و تنظیم سلطنت را انجام میداد ولی بعد از چند روز سلطان بجایه در مقابله که بین او و برادرش شاه قسطنطینیه بوقوع پیوست کشته گشت و دوست و وزیرش، ابن خلدون، سوای سپردن شهر بفاتح چیز دیگری را مصلحت نداشت. پس از مدتی از روی رنجیده خاطر شد بنابران ابن خلدون مجبور گردید به بسکره برود. درینجا با سلطان تلمسان و سلطان تونس داخل مکاتبه و مراسله شد و هردو سلطان را بجهنگ عایله سلطان قسطنطینیه تحریث کرد. تدبیر سیاسی را که ابن خلدون در بسکره اتخاذ کرد، چون تمام آن مشکل و طولانی است لهذا مازشرح آن خود داری میکنیم صرف بد کر همینقدر اکتفا می کنیم که پس از آنکه معتمد سلطان تلمسان گردید، سلطان مراکش با وحمله بردا و ابن خلدون مخالف سلطان تلمسان بغاوت کرد و پس از حوادث گونا گون به فارس رفت. آرزومند بود تادر در بار شاهی مقام خود را دوباره بدست بیاورد ولی درین آرزوی خود ناکام گردید بترک مراکش و سفر اسپانیا مجبور شد این واقعه بسال ۷۷۶ هجری اتفاق افتاد.

(باقی دارد)

# (۷۷) اخبار پو هنری ادبیات

۱- بناغلی نور احمد شا کر معاون تدریسی پو هنری طبق صدو ابدید مقامات صالحه بموسمه تعلیم و تربیه تبدیلاً بحیث کو نترپارت مقرر گردیده اند.

مدیریت مجله ادب از خدمات و فعالیتهای آنها در دوره تصدی معاونیت تدریسی شدن در قسمت جمع و تدوین سوانح استادان و محققان و ترتیب پروگرامها و استخدام معلمین اظهار خرسندی و از تبدیلی شان اظهار نأسف مینماید.

۲- بناغلی سید بهاء الدین مجروح، پو هنری، با اثر پیشنهاد ریاست پوهان و منظوری مقامات صلاحیتدار بحیث معاون تدریسی پو هنری مقرر گردیده اند.

مدیریت مجله ادب این عهده جدید را با ایشان تبریک داده و عقیقت شافع از خدای بزرگ خواستار است.

از آنجا که بناغلی مجروح یک جوان با درد و شایق کار و زحمت میباشد ماقع داریم که همکاری و زحمات ایشان در سیر پیشرفت و ارتقای پو هنری نقش بارزی را بازد.

۳- اخیراً بسلسله پروگرامی سکالر شب پو هنرتون کابل بناغلی داکتر فل کلاوس فشر (۱) آرکیوالجست جرمنی، برای آموختن زبانهای فارسی و پښتو بپو هنری ادبیات مشغول تحصیل گردیده اند.



بناغلی نور احمد «شا کر»



بناغلی سید بهاء الدین «مجروح»

اینکه برای مزید معلومات خوانند گان گرامی مختصر سوانح شان را مینگاریم :  
بناغلی داکتر فیشر در سال ۱۹۱۹ در زیتاو جرمنی متولد گردیده اند .

در یونیورسٹی های لیپزیک (۱) پراگ (۲) میتزر (۳) و هیدلبرگ (۴) آرکیاوجی  
شرقی و غربی را تحصیل کرد در سال ۱۹۴۸ از یونیورسٹی هیدلبرگ دکترای  
خود را بدست آورده اند همچنین در سال ۱۹۵۴ در یونیورسٹی کولرن (۵) در  
رشته کتابداری نیز تحصیل کرده اند .

تحت پروگرام سکالر شپی (۱۹۵۴-۱۹۵۶) به ممالک سیارون ، هندوستان ،  
نیپال ، پاکستان ، افغانستان ، ایران ، عراق و ترکیه  
برای مطالعه آرت دوره هند و اسلامیک ممالک  
فوق مسافت کرده اند .



بناغلی داکتر فیشر

حکومت افغانستان برای شان سکالر شپی  
در رشته آرکیاوجی عطا کرده در جنوری ۱۹۶۰  
شامل پوهنځی ادبیات گردیدند تابعه از آموختن  
السنہ فارسی و پښتو مشغول مطالعه محتویات  
موزه کابل و تبع آرکیاوجیکی قسمت های  
 مختلف افغانستان گردند .

نشریه های ذیل را در بار آثار تاریخی افغانستان نوشته اند :

- (1) *Archaeological remains of Jainism in West Pakistan and Afghanistan. The Voice of Ahimsa* -6.1956.No3/4
- (2) *Ein Siva - Buddha - Herakles - Stein von Saozma Kala. Archäologischer Anzeiger* 1957
- (3) *Kandaharni Arachosien. Wissenschaftliche Zeitschrift der Martin Luther- Universitat Halle- Wittenberg* 7,1958

*Heidelberg (۱) Mainz (۲) Prag (۳) Leipzig (۴)  
Cologne (۵)*

- (4) *Gandharan sculpture from Knnduz and environs.*  
*Artibus Asiae* 21/No 3/4 1959.
- (5) *Schopfungen indischer Kunst.* Koln 1959. Contains many references to Prehistoric and Gandhavan art in Afghanistan with Photoes from Mundigak, Hadda, Bamiyan, Kabul, Fondukistan, Kunduz and Shoroabi.

(۴) بناغلی حبیب الرحمن هاله مدیر نشرات و مجله ادب پو هنری ادبیات که تحت پروگرام لیدر شپ اداره بین المللی امریکا برای یکماه به بیروت اعزام گردیده اخیراً بود بعد از مشاهده یونیورستی های بیروت بوطن عودت کرد.



نامبرده بعد از مراجعت خود از بناغلی نگهش که یک شماره مجله ادب را تحت نظر خود از طبع بیرون کرده بود کمال امتنان خود را ابراز مینماید.

بناغلی حبیب الرحمن (هاله)

اخیراً داستان نو رجهان و جهانگیر باقطع و صحافت زیبا از طبع برآمده است ذوقمندان ادبیات بعیدیریت نشرات مراجعه و خریداری فرمایند.



مطبعہ عسکری

**Get more e-books from [www.ketabton.com](http://www.ketabton.com)**  
**Ketabton.com: The Digital Library**